

دارند چنانکه یا بر آنند که ایشان بشراند ولی متصف بصفات الوهیت میباشند یا میگویند خدا در ذات بشری ایشان حلول کرده است و به حلول که با مذهب مسیحیان دربارهٔ عیسی، ع، موافق است گرویده‌اند.

و علی، رض، کسانی را که دربارهٔ او چنین معتقداتی داشتند در آتش سوزانید.

و محمد بن حنفیه، بر مختار بن ابوعبید خشم گرفت هنگامیکه بوی رسید مختار چنین معتقداتی دارد صریح اورا لعنت کرد و از وی بیزاری جست.

همچنین جعفر صادق، رض، وقتی شنید شخصی چنین عقایدی دارد بر آشفست و اورا لعنت کرد.

برخی از شیعیان معتقدند که کمال امام در دیگری جز امام پدید نمی‌آید و از اینرو هرگاه امام درگذرد روح او با امام دیگری منتقل میشود تا آن کمال در وی پدید آید. و این عقیده از قبیل اندیشه‌های پیروان تناسخ است.

و گروهی از غالیان بر یکی از امامان می‌ایستند و به امامان دیگری که در نزد آنان پس از وی تعیین شده‌اند نمی‌گروند و ایشان را «واقیه» میخوانند. چنانکه برخی از این گروه بر آنند که امام ایشان زنده است و نمرده است، لیکن او از دیدگان مردم غایب است و برای اثبات این امر از داستان خضر استدلال میکنند.

چنین عقیده‌ای دربارهٔ علی، رض، نیز گفته شده است و پیروان آن معتقدند که علی، ع، در میان ابر است، رعد آواز او و برق تازیانهٔ اوست. و نظیر

۱- ابن عبیدیه در این باره می‌نویسد: علی بن ابی‌طالب (رض) برخی از آنان (رافضه) را در آتش سوخت و دستهای را نفی بلد فرمود از آنجمله عبدالله بن سبارا به ساباط تمیید کرد (عقد الفرید ج ۲ ص ۲۴۱) عبدالله بن سبا (صاحب سائبان) دربارهٔ علی (رض) غلو کرد و پنداشت که او پیامبر است آنکاه از بن حدهم در گذشت و غلورا بمرحله‌ای رسانید که او را خدا گمان کرد و گروهی از همراهان کوفه را به کیش خویش فراخواند و برخی از آنان در بارهٔ علی به سائلی قائل شدند که مسیحیان آنها را به مسیح نسبت می‌دهند و سید حمیری در بارهٔ آن گروه گوید: قوم غلوا فی علی لا بالهم و اجمهوا انفسا فی حبه تمنا - قالوا هو الان جلاله خالقنا. من ان یکون له ابن او یکون ابا . سپس تبرایشان به علی (رض) رسید و او فرمان داد تا گروهی از آنان را در کودال بسوزانند چنانکه شاعر درین باره گوید: لترم بی الحوادث حیث شاعت - اذالم ترمی فی الحضرتین. آنکاه علی (رض) از بیم شامت شاه ان از سوختن بقیهٔ آن قوم دست کشید تا مبادا در میان اسباب وی اختلافی روی دهد از اینرو ابن سبا را به ساباط مداین تمیید کرد . . رجوع به الفرق بین الفرق ص ۲۲۳ و ملل نحل ص ۱۳۲ و عقد الفرید ج ۱ ص ۲۶۷ شود .

آنها دربارهٔ محمد بن حنفیه هم گفته‌اند و معتقد اند وی در کوه رضوی از سرزمین حجاز نهانست، و کثیر^۱ شاعر ایشان گوید:

« آگاه باش که ائمهٔ قریش فرمانروایان حق چهار تن‌اند و همه باهم برابر باشند، علی و سه تن از پسران او، ایشان اسباط‌اند، پوشیدگی و ابهامی در کار ایشان نیست. یکی سبط ایمان و نیکو کاریست، و سبط دیگر در کربلا مدفونست، و سبطی مرگ را نمی‌چشد تا هنگامیکه قائد سپاه‌یانی گردد^۲ در حالی که لوا پیشاپیش وی بحرکت آید، او در میان مردم لحظه‌ای دیده نمی‌شود بلکه در رضوی نهانست آنجا که نزد او غسل و آب یافت میشود.»^۳

و نظیر این عقیده را غالیان امامیه و بخصوص دوازده امامیان نیز قائلند و معتقدند امام دوازدهم ایشان محمد بن حسن عسکری، ع، ملقب به مهدی در سردابی متعلق به خانهٔ آن خاندان واقع در حله داخل شد و هنگامی که با مادر خویش بدان پناه برد از نظرها غایب گشت.

و او در آخر الزمان پدید می‌آید و زمین را پر عدل و داد میکند و این عقیدهٔ ایشان اشاره بحدیثی است که در کتاب ترمذی دربارهٔ مهدی آمده است. و ایشان تا هم‌اکنون منتظر ظهور وی هستند و او را بهمین سبب «منتظر» مینامند و هر شب پس از نماز مغرب بر در این سرداب می‌ایستند و مرکبی می‌آورند و با بانگ بلند نام او را دسته‌جمعی بر زبان می‌آورند و ویرا بظهور و خروج از سرداب دعوت میکنند تا آنکه تیرگی شب فرامیرسد و ستارگان نیک پدید می‌آیند، آنگاه پراکنده میشوند و آن امر را به شب آینده موکول میکنند و ایشان تا این روزگار هم بر این روش ادامه میدهند.

و برخی از فرقهٔ واقفیه معتقدند امامی که در انتظار او هستند در گذشته

۱- (بزمك - فتح ث - كسر «ی» مشدد) شاعر مروفی که عاشق عزه بود و سال ۱۰۵ هجری درگذشت. ۲- که بدوستی وی گرایند. (ك) و (ا) و (ب). ۳- گویا منظور این است که امام کیسایان در رضوی همچون بهشتیان از جوی آب و غسل برخوردار است. این قتیبه پس از نقل این اشعار می‌نویسد: کثیر عزه راضی و معتقد به رجعت بوده (مقصود از رجعت نوعی از بازگشت امام است که در گذشته باشد) عبود الاخبار ج ۲ ص ۱۴۴ و در ص ۱۴۵ می‌نویسد: ایشان (راضیان) می‌گویند که وی (محمد بن حنفیه) در یمن با ۴۰ تن از اصحابش داخل شکاف کوهی گشته و دیگر اثری از وی و پادشاه دیده نشده است. و ابن عبد ربه می‌نویسد: مقصود از اسباط سه گانه: حسن و حسین و محمد بن حنفیه است و او مهدی است که در آخر زمان خروج کند. عقدا لفرید ج ۲ ص ۲۳۸.

است ولی وی باردیگر دنیا باز میگردد و برای اثبات مدعای خود از قرآن کریم استدلال میکنند و داستان اصحاب کهف . و آنکه برده‌کده‌ای گذشت^۱ و کشته^۲ بنی اسرائیل هنگامیکه با استخوانهای گاوی که مأمور ذبح آن شده بودند اورا زدند^۳ و مانند این خوارق را که بطریق معجزه روی داده است دلیل میآورند ، ولی^۴ استشهاد به خوارق در غیر موضع آن صحیح نیست . و سیدحمیری از این فرقه بوده و درین باره میگوید : « چون موی سر انسان سپید گردد و مشاطه گران آنرا به (آرایش) خضاب پیوشانند ، در آن هنگام شادابی انسان از میان رفته و نابود گشته است پس ای یار برخیز تا برفقدان جوانی گریه کنیم ، آری بگرییم تا آنروزی که ، پیش از رستاخیز ، آدمیان بهسین جهان باز میگردند ، تا آنروز هیچکس آنچه را از دست میدهد باز نمی‌یابد و بوی بر نمیگردد ، عقیده من اینست و این کیش را برحق میدانم و در دوباره زنده شدن پس از مرگ هیچ تردیدی ندارم ، این چنین خدای از کسانی خبر داده است که پس از پوسیدن در زیر خاک باردیگر زنده شده‌اند » .

درباره این غلات همین بس که آراء و عقاید ایشان بر پیشوایان شیعه هم گران است چه آنان باینگونه نظریه‌های ایشان قائل نیستند و در بطلان عقاید آنان استدلال میکنند .

اما کیسانیه امامت را پس از محمد بن حنفیه پسرش ابوهاشم می‌رسانند و ایشانند که به « هاشمیه » معروفند و پس از وی در میان ایشان اختلاف روی داده و گروهی پس از ابوهاشم برادر وی علی و پس از او پسرش حسن بن علی را امام میدانند و دسته دیگر می‌پندارند که چون ابوهاشم در حال بازگشت از شام در سرزمین شراة^۵ درگذشت وصیت کرد که جانشین او محمد بن علی بن عبدالله بن عباس

۱- اشاره بایه : او کالذی مر علی قریة و هی خاویة علی عروشها قال انی یحیی هذاه الله بعد موتها فاماته الله مائة عام ثم بعثه قال کم لبثت یوما او بعض یوم قال بل لبثت مائة عام . سورة بقره ، آیه ۲۶۱ (یامانند آنکه بر دهی گنشت که واژگون شده بود گفت چگونه خدا این را پس از مرگش زنده کند ؟ پس خدا او را صد سال میرانید و آنگاه زنده کردش ، گفت چند مدت درنگ کردی ؟ گفت یکروز یا برخی از روزگفت بلکه صد سال درنگ کردی) .

۲- اشاره بایه : فقلنا اضربوه ببعضها کذا لک یحیی الله الموتی . سورة بقره ، آیه ۶۸ - ۳ و بنا بر این «ینی» .

۴ - موضعی است میان مدینه و دمشق که خانواده علی بن عبدالله بن عباس در آنجا اقامت داشتند .

۵- در چاپهای مصر و بیروت «سراة» است .

باشد و محمد وصیت کرد پس از وی پسرش ابراهیم که بامام معروف بود جانشین وی باشد و ابراهیم امامت را به برادرش عبدالله بن حارثیه ملقب به سفاح تفویض کرد و سفاح وصیت کرد که برادر وی عبدالله ابوجعفر ملقب به منصور را بامامت بپذیرند و آنگاه امامت در فرزندان او به نص و پیمان یکی پس از دیگری انتقال یافت. و این مذهب گروهی از هاشمیان است که پایه گذاران دولت بنی عباس بودند و ابومسلم و سلیمان بن کثیر و ابوسلمه خلال و جز ایشان از شیعیان عباسیان از این گروه بشمار میرفتند و چه بسا که این امر را چنین مستدل می ساختند که حق آنان در کار امامت از جانب عباس به ایشان می رسد، زیرا او هنگام وفات پیامبر در قید حیات بوده و چون عموی پیامبر بوده است از لحاظ عصیت قومی برای جانشینی و خلافت شایسته تر بشمار میرفته است.

و اما زیدیان درباره امامت معتقدند که این امر از طریق انتخاب خداوندان حل و عقد تعیین میشود نه از راه نص، از اینرو معتقد بامامت علی میباشند و پس از وی بترتیب حسن پسر علی و حسین برادر حسن و علی زین العابدین پسر حسین و آنگاه زید بن علی پسر وی را امام میدانند و زید را بنیان گذار این مذهب می شمردند که در کوفه قیام کرد و مردم را بامامت خویش میخواند و سرانجام در کناسه^۱ بدار آویخته شد.

زیدیان پس از قتل زید بامامت پسر وی یحیی قائلند که بخراسان رفت و در گوزگان کشته شد و او وصیت کرده بود که پس از وی امامت به محمد بن عبدالله ابن حسن بن حسن سبط، ملقب به نفس زکیه، میرسد. از اینرو وی در حجاز قیام کرد و ملقب به مهدی شد، لیکن منصور سپاهیان بسوی وی گسیل کرد تا منہزم گشت و کشته شد. و نفس زکیه برادر خویش ابراهیم را بجانشینی خود تعیین کرد و ابراهیم در بصره به همراهی عیسی بن زید بن علی قیام کرد، لیکن منصور سپاهیان خویش را بسوی آنان فرستاد و آنها را منہزم ساخت و ابراهیم و عیسی را کشت و جعفر صادق، ع، همه این وقایع را به ایشان خبر داده بود و این پیش بینی از جمله

۱- (بضم ک) : جایی است به کوفه (منتهی الارب).

کرامات وی بشمار میرود .

و گروهی از زیدیان راه دیگری پیش گرفتند و عقیده داشتند که امام پس از محمد بن عبدالله نفس زکیه ، محمد بن قاسم بن علی بن عمر است^۱ و این عمر برادر زید بن علی بود . محمد بن قاسم در طالقان خروج کرد ولی عمال خلیفه ویرا دستگیر کردند و بسوی معتصم بردند و معتصم او را زندانی کرد تا در زندان بمرد .

و دسته دیگری از زیدیان گفتند امامت پس از یحیی بن زید به برادر او عیسی میرسد که در قیام ابراهیم بن عبدالله برضد منصور با وی همراهی کرده بود . و این گروه امامت را پس از عیسی باعقاب او اختصاص داده بودند و داعی الزنج بوی منتسب است ، چنانکه در اخبار مربوط بایشان یاد خواهیم کرد .

و جمعی دیگر از زیدیان بر آن شدند که امام پس از محمد بن عبدالله برادر وی ادریس است که بمغرب گریخت و در آنجا در گذشت و پسرش ادریس^۲ جانشین او شد و شهر فاس را بنیان نهاد و پس از وی فرزندان او در مغرب بسطنت رسیدند تا روزگاری که منقرض شدند چنانکه در اخبار ایشان یاد خواهیم کرد و از آن پس دعوت زیدیان نامنظم شد .

و از جمله زیدیان داعی است که در طبرستان فرمانروایی یافت و او حسن بن زید بن محمد بن اسماعیل بن حسن بن زید بن علی بن حسین سبط بود و پدرش زید بن محمد . آنگاه ناصر اطروش در دیلم بدین دعوت قیام کرد که وی نیز از زیدیان بود و مردم دعوتش را پذیرفتند و باسلام گرویدند و نسب وی بدینسان به زید میرسد : حسن بن علی بن حسن بن علی بن عمر ، و این عمر برادر زید بن علی بود و بعلمت آنکه دعوت ویرا مردم پذیرفته بودند فرزندان او در طبرستان دولتی تشکیل دادند و دیلمان به نسب این خاندان بیادشاهی رسیدند و به استقلال طلبی گراییدند و از زیر فرمان خلفای بغداد بیرون رفتند ، چنانکه در تاریخ ایشان یاد خواهیم کرد .

۱- در «ینی» چنین است: محمد بن قاسم بن علی بن عمر .
 ۲- «ینی» ادریس بن ادریس .
 ۳- الحسن بن السبط (ب) .

و اما فرقه امامیه معتقدند که امامت از علی وصی^۱ «پیامبر» برحسب وصیت پسرش حسن و سپس به برادرش حسین رسیده است و آنگاه علی زین العابدین پسر حسین و پسر او محمدباقر و پسر محمدباقر جعفر صادق امام بوده اند و از اینجا به دو فرقه منشعب می شوند. گروهی امامت را به فرزند جعفر صادق اسماعیل نسبت می دهند و او را در میان خود امام می شناسند و ایشان را «اسماعیلیان» می نامند، و فرقه ای موسی کاظم پسر دیگر جعفر صادق را امام میدانند و ایشان دوازده امامی هستند، از این رو که در دوازدهمین امام توقف میکنند و معتقدند وی نبیت کرده و تا آخر الزمان از دیده ها نهان خواهد بود، چنانکه در پیش یاد کردیم.

و اما اسماعیلیان قائلند که امامت بنص و تصریح از جعفر صادق به پسرش اسماعیل امام رسیده است. و هر چند اسماعیل پیش از پدر خویش در گذشته است لیکن آنها از نص و تصریح این استفاده میکنند که میگویند امامت در اعقاب او باقی است مانند داستان هارون با موسی، ع، از این رو معتقدند که امامت از اسماعیل پسرش محمد مکتوم انتقال یافته است و این محمد مکتوم نخستین امام پنهان بشمار میرود، زیرا بعقیده آنان گاهی ممکنست امام را قدرت و شوکتی نباشد، از این رو پنهان میگردد و داعیان او برای اقامه حجت برخلاق آشکار میشوند، و هرگاه دارای قدرت و شوکت باشد آشکار می شود و دعوتش را برملا می کند. و گویند پس از محمد مکتوم پسرش جعفر مصدق^۲ و پس از وی پسرش محمد حبیب که آخرین امام پنهان میباشد با امامت رسیده اند و پس از محمد حبیب پسر ابو عبیدالله^۳ مهدی امام ایشان است که ابو عبدالله شیعی داعیه وی را در کتامة آشکار ساخت و مردم از وی پیروی کردند. آنگاه ابو عبدالله مهدی را از زندان سجلماسه بیرون آورد و سپس سلطنت قیروان و مغرب نائل آمد و فرزندانش پس از وی در مصر سلطنت رسیدند (فاطمیان) چنانکه در تاریخ آنان معروفست. و این گروه را از لحاظ اینکه با امامت اسماعیل قائلند و امامت را بوی نسبت می دهند «اسماعیلیان» و از این رو

۱- سورت متن از (پ) است در جاهای مصر و بیروت: علی الرضا. ۲- «المصدق» در جاهای مصر و بیروت غلط است. ۳- «مبدالله» در جاهای مصر و بیروت غلط است. ۴- مردم را به بیعت با او دعوت کرده است «بنی».

که معتقد به امام باطن یا پنهان هستند «باطنیه» میخوانند و بسبب اینکه در ضمن گفتارها و نظریاتشان مطالب الحاد آمیز یافت میشود آنانرا «ملاحده»^۱ نیز مینامند. وایشانرا گفتارهایی قدیم و گفتارهایی جدید است که حسن بن محمد صباح^۲ در پایان قرن پنجم مردم را بگفتارهای مزبور دعوت کرد و در شام و عراق قلاعی بدست آورد و دعوت او در دیار مزبور همچنان ادامه داشت تا آنکه ملوک ترك در مصر و پادشاهان تاتار در عراق بهمکاری یکدیگر بنا بود کردن آن آغاز کردند «هلاک آن را میان خود تقسیم کردند» و سرانجام دعوت مزبور منقرض گشت. و گفتارها و عقاید صباح در کتاب ملل و نحل شهرستانی آمده است.

و اما اثنا عشریه که چه بسا متأخران آنان خویشان را بدین نام مخصوص ساخته اند، معتقد بامامت موسی کاظم بن جعفر صادق شدند. زیرا برادر بزرگ وی اسماعیل امام در حیات پدرشان جعفر در گذشت و از اینرو جعفر به امامت این موسی تصریح کرد، پس از او پسرش علی الرضا است که مأمون ویرا بولایت عهد خویش برگزید ولی او پیش از مأمون وفات یافت و امر ولایتعهد وی به نتیجه نرسید، پس از او پسرش محمد تقی و آنگاه پسر وی علی الهادی و سپس پسرش حسن عسکری و پس از وی پسرش محمد مهدی منتظر بامامت رسیدند، همان منتظری که نامش در پیش گذشت.

و شیعیان در هر يك ازین گفتارها و عقاید اختلاف بسیار دارند ولی ما مذاهب مشهور ایشان را یاد کردیم و هر که بخواهد بطور جامع عقاید ایشان را مطالعه کند باید ملل و نحل ابن حزم و شهرستانی و کتب دیگران را در این باره بخواند چه در کتب مزبور بتفصیل شرح عقاید آنان آمده است.

و خدای هر آنکه را بخواهد گمراه میسازد و هر آنکه را بخواهد براه راست رهبری میکند و اوست بلند قدر بزرگ^۳.

۱- در تمام نسخ «ملاحده» است ۲- (۱) صبا. ۳- اشاره بآیه: یضل من یشاء ویهدی من یشاء. سورة النحل، آیه ۹۵، و آیه ۲۶، سورة یونس؛ و یهدی من یشاء الی صراط مستقیم. و آیه ۲۹، سورة لقمان و هو العلی الکبیر. و بسیاری از آیات دیگر. در (ب) و «ینی» چنین است: والله یضل من یشاء ویهدی من یشاء.

فصل بیست و هشتم در تحول و تبدیل خلافت به پادشاهی

باید دانست که پادشاهی برای عصیبت غایتی طبیعی است و وقوع آن از راه عصیبت امری اختیاری نیست بلکه نظم و ترتیب عالم وجود آنرا ایجاب میکند و امری اجتناب ناپذیر و ضروری بشمار میرود چنانکه در فصول گذشته یاد کردیم . و در شرایع و ادیان و هر امری که جمهور مردم را بدان وادارند ناچار باید عصیبت وجود داشته باشد ، زیرا بدست آوردن هر خواسته و قیام برای هر امری چنان نیازی به عصیبت ندارد ، چنانکه یاد کردیم . پس عصیبت برای يك ملت و مذهب «اجتماع» امری ضروریست و بنیروی آن فرمان خدا اجرا میشود (و در میان مردم منتشر میگردد) و در صحیح آمده است که : « خدای هیچ پیامبری را بر نیگیخت مگر آنکه او را در میان قوم و طایفه اش ارجمندی بود و با خود حمایت - کنندگان و پشتیبانان داشت » .

از سوی دیگر می بینیم که شارع عصیبت را نکوهش کرده و مردم را به دور افکندن و فرو گذاشتن آن برانگیخته است ، چنانکه فرموده است : « خداوند تکبر و نخوت روزگار جاهلیت و تفاخر بیدران و نیاگان را که در آن دوران مرسوم بود از میان شما برانداخته است ، شما همه فرزندان آدمید و آدم از خاک آفریده شده است » . و خدای تعالی میفرماید : گرامی ترین شما نزد خدا پرهیزگارترین شماست^۱ . و نیز میدانیم که شارع پادشاهی و خداوندان آنرا نکوهش فرموده و احوال کشورداران را از قبیل برخورداری از بهره وافر^۲ و تفرقه و اسراف و انحراف از میان روی و برگشتن از راه خدا مذمت کرده است . بلکه مردم را بدوستی و همزیستی در دین برانگیخته و از دشمنی و اختلاف و جدایی بر حذر داشته است . و باید دانست که سراسر اینجهان و احوال و کیفیات آن در نظر شارع بمنزله بارگیی (اسب یا مرکوبی) برای سفر آنجهان است و کسیکه بارگی را از دست بدهد

۱- ان اکرمکم عندالله اتقیکم . سورة الحجرات آیه ۱۳ .
۲- در جاهای بیرون «بالخلاق» غلط و صحیح «بالخلاق» است که در «ینی» آمده است .

چگونه میتواند بسر منزل مقصود برسد؟

و مراد شارع از اینکه مردم را از اعمالی باز میدارد یا برخی افعال بشر را نکوهش میکند یا او را بترك و فرو گذاشتن کاری میخواند این نیست که آنها را بکلی فروگذارد یا ازین براندازد و قوایی را که از هر يك ناشی میشود بکلی معطل و بیکاره کند، بلکه منظور شارع اینست که بقدر طاقت بشری اعمال و قوای خودش را در راه مقاصد حق بکار بندد تا آنکه همه مقاصد یکسره بحق گراید و وجهه و هدف همگان متحد و هم آهنگ گردد چنانکه پیامبر، ص، فرماید: هر که بسوی خدا و رسول او روی آورد بخدا و رسول خواهد رسید و هر که بدینا روی آورد آنرا خواهد یافت یا اگر بزنی متمایل شود با او زناشویی خواهد کرد. پس هر کس بهره‌چهره روی می‌آورد بهمان نایل میشود.

شارع قوه غضب را آنچنان نکوهش نکرده که بکلی از انسان ریشه‌کن شود، چه اگر این قوه از آدمی زایل گردد آنوقت پیروزی در راه حق را از دست خواهد داد و جهاد در راه دین و اعلائی کلمه خدا و حق بیهوده و باطل خواهد شد، بلکه شارع آنگونه غضب را نکوهش میکند که دستاویز شیطان گردد و در راه اغراض ناپسند و نکوهیده بکار رود و پیداست که اگر غضب در اینگونه مقاصد بکار بسته شود مذموم و ناپسند بشمار خواهد رفت، ولی اگر همان قوه غضب در راه خدا و برای خدا باشد آنوقت ستوده و پسندیده خواهد بود چنانکه این صفت از جمله خصال پیامبر، ص، بوده است. همچنین مقصود از مذمت شهوت این نیست که بکلی آنرا نابود کنند و باطل سازند چه هر که بکلی فاقد شهوت شود این حالت بمنزله تقصی در او خواهد بود بلکه مراد شارع بکار بردن شهوت در امور است که برای او در شرع مباح است و بر مصالح وی مشتمل میباشد تا انسان در شمار آن دسته از بندگان خدا در آید که رفتار ایشان بر مقتضای او امر الهی است. عصیت را نیز بر همین طریق میتوان سنجد و آنجا که شارع آنرا نکوهش کرده و گفته است: «نه پیوندها و نه فرزندانان هرگز شما را سودی ندهد»^۲. مقصود هنگامی

۱- در «بنی» چنین است: اغراض ناپسند و نکوهیده بکار رود و هرگاه قوه غضب در راه خدا و برای خدا...
 ۲- لن تنفمکم از حاکم ولا اولادکم . سورة الممتحنة ، آیه ۳ .

است که عصیت بر باطل و عادات و رسوم باطل باشد چنانکه در روزگار جاهلیت بود و اینکه کسی بر دیگری بدان فخر کند یا برای خویش حقی نسبت به دیگری قائل گردد زیرا چنین روشی دور از افعال خردمندان و بمنزله عملی لغو و بیفایده است و برای آخرت که سرمنزل جاویدان آدمی است نیز سودی ندارد.

لیکن اگر عصیت در راه حق و اقامه امر خدا باشد کاری مطلوب و پسندیده خواهد بود و اگر باطل و تباه گردد شرایع نیز باطل و تباه خواهد شد زیرا چنانکه در گذشته یاد کردیم پایه و شالوده شرایع جز از راه عصیت استوار نمی‌شود، همچنین شارع سلطنتی را که بنیروی حق تشکیل یافته باشد و عموم را بر پیروی از دین و مراعات مصالح مجبور سازد نکوهش نمی‌کند بلکه چنانکه گفتیم آن نوع از پادشاهی را مذمت کرده است که بنیان‌گذار آن از راه باطل غلبه جوید و آدمیان را بروفق اغراض و شهوت خویش فرمان دهد. لیکن اگر پادشاه در فرمانروایی و تسلط خویش بر مردم از روی خلوص نیت معتقد باشد که فرمانروایی او برای خدا و بمنظور واداشتن مردم بعبادت و پرستش او و جهاد با دشمنان خداست چنین سلطنتی مذموم نخواهد بود. سلیمان، ع، میفرماید: پروردگارا سلطنتی ببخش که هیچکس را پس از من سزاوار نباشد. چه او خویش را میشناخت و میدانست که در نبوت و پادشاهی از باطل برکنار است.

و چون معاویه هنگام آمدن عمر به شام با ابهت و شکوه و لباس پادشاهی و سپاهیان گران و بسیج فراوان با عمر بن خطاب، رض، ملاقات کرد عمر این وضع را ناپسند شمرد و گفت: ای معاویه آیا بروش کسرایان (خسروان)^۲ گراییده‌ای؟ معاویه گفت: ای امیر المؤمنین، من در مرزی می‌باشم که با دشمنان روبرو هستم و ما را در برابر مباهات ایشان به آرایش جنگ و جهاد نیازمندی است. عمر خاموش شد و او را تخطئه نکرد، زیرا استدلال او به یکی از مقاصد دین بود. و اگر منظور ترک پادشاهی از اساس می‌بود بچنین پاسخی درباره پیروی از کسرایان (خسروان)

۱- مقتبس از آیه ۳۴ سوره (ص) ۳۸: رب اغفر لی و لب لی ملکا لا ینبئ احد من بعدی . پروردگارا من مرا بیامرزد و ببخش مرا پادشاهی که برای احدی پس از من سزاوار نباشد . ۲- مقصود سلاطین ساسانی ایرانست که عمر بلفظ «کسروین» تعبیر کرده است .

واتخاذ روش آنان قانع نمیشد بلکه بکلی او را به خروج از آن روش برمی‌انگیخت. و منظور عمر از «کسرویت» اعمال ناستوده‌ای بوده‌است که ایرانیان در کشورداری بکار می‌بسته‌اند از قبیل ارتکاب باطل و ستمگری و جفاکاری و پیمودن راههای آن (ستمگری) و غفلت از خدا.

و معاویه پاسخ داد که مقصود از این جاه و جلال، کسرویت ایران و امور باطل ایشان نیست بلکه نیت و قصد او در راه خداست. و از اینرو عمر خاموش شد. وضع صحابه نیز چنین بوده است. آنان کشورداری و کیفیات آنرا فرو می‌گذاشتند و عادات و رسوم آنرا زیاد می‌بردند از بیم آنکه مبدا بیاطل اشتباه شود و چون پیامبر خدا، ص، در حال احتضار بود ابوبکر را در نماز جان‌نشین کرد، زیرا نماز از مهمترین امور دین بشمار میرفت و مردم بخلافت او تن در دادند و خلافت عبارت از واداشتن عموم مردم با احکام شرع است و نامی از پادشاهان در میان نبود زیرا این امر در مظان باطل بود و در آن روزگار کشورداری از شیوه‌های کافران و دشمنان دین بشمار میرفت. ابوبکر بدین وظیفه چنانکه خدا خواسته بود همت گماشت و سنت‌های صاحب شرع را بکمال پیروی کرد و با مرتدان به پیکار برخاست تا آنکه تمام عربان در گرد اسلام متحد شدند. آنگاه با عمر پیمان بست و او نیز راه و روش ویرا پیروی کرد و با ملت‌های دیگر بنبرد برخاست و بر ایشان غلبه یافت و برای قوم عرب مباح کرد تا آنچه را در تصرف ملت‌های دیگر از امور دنیا و پادشاهی می‌یابند از آنان بازستانند و تازیان غلبه یافتند و کشورداری را از آنان بازستند. آنگاه خلافت بعثمان بن عفان رسید و سپس علی، رض، خلافت یافت و همه آنان از پادشاهی دوری می‌جستند و از شیوه‌های آن پرهیز می‌کردند و بسبب تازگی و سادگی اسلام و بادیه‌نشینی عرب این خوی در آنان استوار شده بود. از اینرو بیش از تمام ملت‌ها از امور دنیوی و ناز و نعمت آن دور بودند خواه از نظر دینشان که ایشانرا به پرهیز از نعمت‌های دنیوی دعوت میکرد و خواه از لحاظ بادیه‌نشینی و مساکنشان و وضع سربردن با خشونت و دشواری و تنگی معیشت و خوگرفتن بدان. چنانکه قبیله مضر بیش از تمام اقوام جهان در مضیقه غذایی و

سختی معیشت بودند، چه آنان در حجاز میزیستند که سرزمینی تهی از کشتزارها و وسایل دامپروری است و از نواحی آباد و مزروعی و غلات و حبوب و دیگر محصولات آن سرزمینها بسبب دوری مسکن و جایگاه محروم بودند. و گذشته از این مواد و محصولات اینگونه نواحی بقبایلی اختصاص داشت که نواحی مزبور را در دست داشتند، مانند ربیعه و قبایل یمن. از اینرو هیچگاه بنعمتها و فراوانی آن سرزمینهای آباد دست درازی نمیکردند. و اغلب انواع کژدمها و خبز دوك^۱ میخوردند و بخوردن علهز^۲ افتخار میکردند و آن پشم شتر است که آنرا روی سنگ با خون در میآمیزند و میپزند. و وضع قریش نیز در خوراك و مسکن نزدیک بشیوه زندگی مضر بود تا اینکه عصیبت عرب در زیر لوای دین متحد گردید، زیرا خداوند ایشانرا به نبوت محمد، ص، گرامی داشته بود. از اینرو بسوی کشورهای ایران و روم لشکر کشیدند و سرزمینهایی را که خداوند بر حسب وعده صدق با آنان ارزانی داشته بود مطالبه کردند و سلطنت را بزور بازستند و بامور دنیای خود اقدام کردند. در نتیجه دریای پهناوری از رفاه و توانگری بدست آوردند بحدیکه سهم یکتن سواره از غنائم در برخی از غزوات سی هزار زر (دینار) یا قریب بدان شده بود و بدین سبب بر ثروتی استیلا یافتند که حد و حصر نداشت ولی ایشان با همه آنها همچنان بر همان زندگی خشونت بار بودند چنانکه عمر جامه خود را از پوست حیوانات وصله میکرد و علی میگفت: ای زرد و سپید (زروسیم) دیگری را بفریبید. و ابوموسی از خوردن مرغ پرهیز میکرد زیرا خوردن گوشت مرغ در میان عرب بسبب کمیابی آن مرسوم نبود و انواع غربال و پرویزن بکلی در میان عرب یافت نمیشد از اینرو که آرد گندم را با سبوس میخوردند ولی در عین حال از لحاظ ثروتی که بدست آورده بودند توانگرترین افراد جهان بشمار میرفتند. آوردن چنانکه روزی که خود عثمان صحابه پیامبر املاک و اموال فراوانی بدست

۱- ترجمه «خنفساء» است که جانوری کثیف و بد بو است، از جمل کوچکتر، پرواز میکند و آنرا سرکین گردانک نیز گویند (منتهی الارب).
 ۲- (بکسر ع - ه) کنه کمالان و نوعی از خوردنی است که از خون و پشم در تنگمال سازند (منتهی الارب).

هزار دینار و یک میلیون درهم موجود بود . و بهای املاک او در وادی القری^۱ و حنین^۲ و دیگر نواحی دویست هزار^۳ دینار بود و شتران و اسبان بسیاری داشت ، و هشتیک یکی از متروکات زیر پس از مرگ او پنجاه هزار دینار بود و او پس از مرگ هزار اسب و هزار کنیز بجای گذاشت ، و محصول طلحه از عراق در هر روز هزار دینار و از ناحیه شراه بیش ازین مبلغ بود ، و در اصطبل عبدالرحمن بن عوف هزار اسب و هزار شتر بود و او ده هزار گوسفند داشت و ربع ماترک او پس از مرگش بالغ بر هشتاد و چهار هزار دینار بود ، و زید بن ثابت از شمش زروسیم مقداری بجای گذاشت که آنها را با تبر میشکستند . و این علاوه بر اموال و املاکی بود که بهای آنها بصد هزار دینار میرسید ، و زیر خانه‌ای در بصره و خانه‌های دیگری در مصر و کوفه و اسکندریه برای خود بنیان نهاده بود و همچنین طلحه خانه‌ای در کوفه بنا کرد و خانه دیگری در مدینه بنیان نهاد و آنرا از گچ و آجر و چوب ساج^۴ ساخت و سعد بن ابی وقاص خانه‌ای برای خود در عقیق^۵ بنا کرد که سقفی بلند داشت و فضای پهناوری بدان اختصاص داد و بر فراز دیوارهای آن کنگره‌ها ساخت .

و مقدار خانه‌ای برای خویش در مدینه ساخت که از درون و بیرون گچ کاری شده بود ، و یعلی بن منبه پنجاه هزار دینار و مقداری زمین و آب و جز اینها بجای گذاشت و بهای املاک و ماترک دیگر او سیصد هزار درهم بود ، و این بود پایان سخن مسعودی . پس چنانکه دیدیم اموال و ثروتی که قوم عرب بدست آورده بودند چنانکه می‌بینیم بر این منوال بود و آنها را درین شیوه از لحاظ دینی نمیتوان سرزنش کرد زیرا ثروت ایشان اموال حلالی بود که آنها را بعنوان غنیمت و فیء^۶ بدست

۱- موضعی است نزدیک مدینه که بقهر فتح شد (اقراب‌الموارد) . ۲- (بضم ح - فتح ن) موضعیست میان طائف و مکه (منتهی‌الارب) . ۳- صد هزار (پ) . ۴- نام درخت بسیار عظیمی است که جز در هند نمیروید، چوب آن سیاه و استوار است و در خاک نمی‌پوسد (اقراب‌الموارد) . و صاحب غیاب آورد : این چوب را که از آن کشتی سازند بهندی «سال» گویند و «ساج» معرب آنست . ۵- نام چند موضع است در مدینه و یمامه و تهامة و طائف و نجد و غیره (منتهی‌الارب) . ۶- غنیمت چیزیست که از جنگجویان در حال جنگ بزور بدست آورند و فیء بنا بگفته چرجانی چیزی است که خدای تعالی به پیروان دینش میسپارد از اموال کسانی که با ایشان در دین مخالفند بدون جنگ و قتال یا از راه جلا یا بمصالحه بر جزیه یا جز آن ولی غنیمت اخس از فیء است و فیء در لغت بر سائیه زوال بعد از گشتن آفتاب و هم بر غنیمت و خراج اطلاق میشود (تعریفات) (اقراب‌الموارد) و (منتهی‌الارب) .

آورده بودند و در مصرف کردن این ثروتها راه اسراف نمی‌پیمودند ، بلکه چنانکه گفتیم در آداب و رسوم زندگی خویش اقتصاد و میانه‌روی را مراعات میکردند . از اینرو داشتن ثروت فراوان برای ایشان مورد نکوهش و بدگویی نبود و اگر بسیاری کسب ثروت دنیا مذموم باشد از آن سبب است که چنانکه اشاره کردیم دارنده آن باسراف گراید و از حد اعتدال و میانه‌روی خارج شود ولی در صورتیکه توانگران میانه‌روی را پیشه گیرند و ثروت خویش را در راه حق و امور خیر خرج کنند آنوقت افزایش ثروت و توانگری ، ایشان را در شیوه‌های نیکوکاری و حق و اکتساب مراتب آن جهان یاری خواهد کرد . و چون حالت بادیه‌نشینی و سادگی آن قوم رفته رفته پایان یافت و چنانکه گفتیم طبیعت‌کشورداری که از مقتضیات عصیبت است فراز آمد و قهر و غلبه یافتند ، کشورداری ایشان هم در حکم رفاه و آسایش مالی و افزایش ثروت قرار گرفت . یعنی این غلبه و جهان‌نگشایی را در راه باطل بکار نبردند و از مقاصد دیانت و اصول و مذاهب حق و حقیقت گامی فراتر نهادند و هنگامیکه میان علی و معاویه اختلاف و فتنه در گرفت ، که بر مقتضای عصیبت پدید آمده بود ، روش آنان درین باره نیز متکی بر اصول حق و اجتهاد بود و مبارزه‌ای که بایکدیگر آغاز کرده بودند برای مقصود و غرض دنیوی یا برگزیدن باطل یا کینه‌وری نبود چنانکه گاهی ممکن است کسی بغلط چنین توهمی کند و ملحدی هم بدان بگراید .

بلکه آنها یعنی علی و معاویه از روی اجتهاد در راه حق اختلاف پیدا کردند و نظریکی با دیگری مخالف بیرون آمد و در نتیجه به جنگ و کشتار دست یازیدند . هرچند علی بر حق بود ، ولی معاویه هم در این باره قصد باطل نداشت^۱ بلکه او

۱- ملتهای بسیاری که با اصول اسلام ایمان کامل داشتند و بهیچ‌رو نه میتوان عقیده ایشان را «توهم» دانست و نه آنان را متمایل به «الحاد» شمرد بدین حقیقت متوجه شدند که دشمنی معاویه با خاندان علی علیه‌السلام جز ریاست و جاه طلبی و جلال دنیوی مبنای دیگری نداشته است حتی مردم بیطرف و اروپائیان نیز این حقیقت را تصدیق کرده‌اند چنانکه دسلان مترجم‌همین کتاب بفرانسه در اینجا ساکت ننشسته و در حاشیه ص ۴۱۸ ج ۱ این نظر را بن-خلدون را بمقاید اهل تسنن نسبت میدهد و میگوید «آیا در گفته‌های خود این خلدون اعتراف ضمنی نیست که معاویه در دشمنی با علی مردی نامجو و جاه طلب بوده و اسلام را به حکومت آریستوکراسی سوق میداده است ؟» منتها چون اساس نظریه «عصیبت» این خلدون متکی بر حکومت اشرافیت است وی روش معاویه را بهتر پسندیده و حق را فدای نظریه خود کرده است .

آهنگ حق کرد ولی در اصابت بحق خطا کرد و همه در مقاصد می که داشتند برحق بودند. آنگاه طبیعت و خاصیت کشورداری اقتضای فرمانروایی مطلق میکرد و ناچار باید فرد واحدی زمام حکومت را در دست میگرفت و ممکن نبود معاویه این مقام را از خود و طایفه اش رد کند چه این وضع از امور طبیعی بشمار میرفت و خاصیت و طبیعت عصیبت او را بدان سوق میداد، و خاندان امویان این جامه را برای پوشاندن و هر که از پیروان ایشان در اقتضای از حق بر طریقه معاویه نمی بودا دیگر افراد قبیله بمخالفت با او بر میخواستند و در این راه جانفشانی می کردند و اگر معاویه ایشان را بجز این طریقه و ادار کرد و با آنان در حکومت مطلقه و خود کامگی بمخالفت بر میخواست بیگمان بجای وحدت کلمه و یکرایی که از مهمترین امور بشمار میرفت بنفاق و تشمت آرا دچار میشدا، در صورتیکه حفظ یگانگی و اتحاد در نظر او با اهمیت تر از امری بود که در پی آن چندان مخالفتی وجود نداشت.

عمر بن عبدالعزیز، رض، و قتی قاسم^۳ بن محمد بن ابی بکر را می دید می گفت «اگر توانایی میداشتم امر خلافت را بوی میسپردم» و اگر وادار می شد به اینکه ویرا به جانشینی تعیین کند، این کار را انجام می داد، ولی عمر از خاندان امویان میترسید که بعلت آنچه یاد کردیم حل و عقد امور بدست ایشان بود و بنا بر این معاویه نمیتوانسته است امر خلافت را از آن خاندان باز گیرد و بدیگری منتقل کند تا مبادا اختلاف و جدایی روی دهد. و برانگیخته شدن وی بهمه اینها دل بستگی به هدفهای پادشاهی است که لازمه عصیبت میباشد و بنا بر این هرگاه قومی پادشاهی و کشورداری نایل آید و فرض کنیم که یک تن از آن قوم آنرا بخود اختصاص دهد و خود کامگی پیش گیرد و حاکم مطلق شود و آنرا در شیوه ها و طرق حق بکار برد، چنین پادشاهی را نمیتوان نکوهش کرد و عمل او را ناستوده شمرد، چنانکه سلیمان و پدرش داود، ص، بر حسب مقتضیات طبیعت و خاصیت پادشاهی که ایجاب میکند پادشاه در مرحله خاصی فرمانروایی مطلق برسد، در کشور

۱- در «ینی» چنین است، و خاندان امویان و گروهی از پیروان ایشان که در پیروی از حق بر طریقه معاویه نبودند برای آن شمار می دادند و آنان را به نبرد ... ۲- «لوقوع» در چاپهای مصر و بیروت غلط و صحیح (واقع) است مطابق نسخه «ینی». ۳- در چاپ (ب) بنقل «بالقاسم» است.

بنی اسرائیل سلطنت مطلقه تشکیل دادند و همچنانکه میدانیم مقام نبوت هم داشتند و طریق حق را می‌پیمودند. همچنین معاویه یزید را بجانشینی خود برگزید تا مبادا نفاق و پراکندگی روی دهد ورشته یگانگی و اتحاد ملت اسلام از هم بگسلد، چه خاندان امویان فرمانروایی دیگری جز افراد خاندان خود تن درنمیدادند چنانکه اگر معاویه دیگری را بجز یزید تعیین می‌کرد با وی بستیز و مخالفت برمی‌خواستند درحالی‌که گمان آنان به یزید صالح بود و هیچکس در این باره شك نداشت و معاویه هم جز این گمانی به یزید نداشت او یزید را به جانشینی خود تعیین نکرد درحالی‌که معتقد باشد وی فاسق است، زینهار! هرگز درباره معاویه نمیتوان چنین اندیشه‌ای بخود راه داد. همچنین مروان بن حکم و پسرش نیز هرچند پادشاه بوده‌اند ولی در پادشاهی و کشورداری بر شیوه هوسرانان و ستمکاران نبوده‌اند، بلکه ایشان در جستن راه راست و پیروی از طریق حق منتهای کوشش خود را مبذول میداشته‌اند و بجز در برخی از موارد ضروری و الزامی، از قبیل بیم نفاق و اختلاف کلمه، ازین روش منحرف نمیشده‌اند چه حفظ یگانگی و وحدت در نظر ایشان از هر مقصدی مهمتر بشمار میرفته است و گواه بر این امر طرز رفتار آنان در اقتدا و پیروی (از اصول شرع) و فضایی است که سلف از احوال ایشان داشتند، چنانکه مالک در الموطأ بطرز رفتار عبدالملک استدلال کرده است.

و اما مروان کسی بود که در زمره طبقه اول تابعان شمرده میشد و عدالت تابعان معروف است. سپس به ترتیب پادشاهی به فرزندان عبدالملک رسید و همه آنان در دیانت بر همان پایه و مقام پدران خویش بودند. آنگاه نوبت خلافت بعمر بن عبدالعزیز رسید که در وسط این سلسله قرار گرفته بود (یعنی هفت تن پیش از او از خاندان امویان خلافت کرده بودند و شش تن پس از وی بخلافت رسیدند) و او منتهای کوشش خود را مبذول داشت تا از طریق خلفای چهارگانه و صحابه پیامبر پیروی کند و در تبعیت از آنان بهیچرو مسامحه روا نداشت. از آن پس اخلاف آنان فرمانروایی کردند و طبیعت پادشاهی را در اغراض و مقاصد دنیوی خویش بکار بردند و روش و رفتاری را که سلف ایشان بر آن بودند همچون:

تحریر^۱ اعتدال و میانه‌روی در آن و اعتماد و تکیه کردن برحق در شیوه‌های آن ، از یاد بردند و این طرز رفتار سبب شد که مردم را به سرزنش کردن کردارهای آنان فراخواند و بقصد انتزاع ملك از ایشان بدعوت عباسیان پرداختند و امر «خلافت» را به مردان آن قوم سپردند . و آنان در دادگری در پایگاهی بودند (که می‌دانیم) و آنچه می‌توانستند پادشاهی را در راهها و شیوه‌های حق می‌رانند تا نوبت به فرزندان رشید (هارون) از پس وی رسید که در میان آنان نیکوکار و بدکار هر دو یافت می‌شد سپس امر (خلافت) به پسران آنها رسید و آنان پادشاهی و ناز و نعمت را به حد اعلا رسانیدند و در کار دنیا و باطل آن فرورفتند و دین را پشت سر گذاشتند و فرو نهادند تا آنجا که ایزد پیکار با ایشان و بازستدن فرمانروایی را از دست قوم عرب یکسره اعلام فرمود و قدرت فرمانروایی را بجز ایشان ارزانی داشت . و خدا مقدار ذره‌ای ستم نمی‌کند^۲ و هر آنکه در سیرتهای این خلفا و شاهان و اختلاف ایشان در تحریر حق از باطل بیندیشد ، بدرستی آنچه ما گفتیم پی می‌برد و مسعودی همانند این موضوع را در احوال امویان از ابوجعفر منصور حکایت کرده است :

هنگامی که عمویان ابوجعفر حضور داشته و از امویان نام برده‌اند وی گفته است : اما عبدالملك جباری بود که در کردارهای خود هیچ باك نداشت . و اما سلیمان ، همه هم او بطن و فرجش بود . و اما عمر مرد یکچشمی در میان کوران بود و مرد «بزرگ» آن قوم هشام بود . گفت : امویان همچنان قدرت و سلطنتی را که برای آنان بنیان‌گذاری شده بود نگهبانی و محافظت می‌کردند و آنچه را که ایزد از (مواهب) فرمانروایی با آنان بخشیده بود حفظ می‌نمودند و باینهمه بکارهای بزرگ و مراتب بلند همت گماشته و امور خرد و پست را فرو گذاشته بودند تا روزگاری که نوبت خلافت بفرزندان هوسباز ایشان رسید که در ناز و نعمت غرق شده بودند . اینها هیچ قصدی جز کامرانی و شهوت‌پرستی و فرورفتن در لذات و

۱- تحریر بمعنی جستن چیزی است که در بکار بستن به ظن غالب دایسه‌تر باشد یا طلبیدن شایسته‌تریکی از دو امر

۲- اشاره به : ان الله لا یظلم منقلاً ذرة . س (النساء) ۴ : ۲۴

نافرمانی نسبت بخدا نداشتند و بی‌خبر از استدراج خدا و غافل از مکر او (می‌زیستند) و حفظ مقام خلافت را فرو گذاشته بودند و پایگاه ریاست را سبک می‌شمردند و در سیاست‌کشورداری زبونی و سستی نشان میدادند. از اینرو خداوند ارجمندی و بزرگی را از آنان بازگرفت و جامه‌خواری برایشان پوشانید و آنانرا از نعمت محروم ساخت.

آنگاه ابوجعفر، عبدالله بن مروان^۲ (آخرین خلیفه امویان) را فراخواند و او داستان ملاقات خویش را با پادشاه نوبه، هنگامیکه از بیم عباسیان بکشور او پناه برده بود^۳، بدینسان حکایت کرد: مدتی بانتظار ایستادم آنگاه پادشاه آن کشور نزد من آمد و بر روی زمین نشست، درحالیکه برای من فرشهای گرانبهایی گسترده شده بود. پرسیدم چرا بر روی فرشهای من نشستی؟ گفت من پادشاهم و سزاست که هر پادشاهی در برابر عظمت خدا، که او را بدین پایه برافراشته است، فروتنی کند. آنگاه بمن گفت چرا شما باده مینوشید با آنکه بر حسب کتاب شما میگساری حرام شده است؟ گفتم بندگان و خدمتگزاران ما بدین عمل اقدام ورزیده‌اند. پرسید چرا چارپایان خود را از میان کشتزارها میرانید در صورتیکه فساد و خرابکاری بموجب کتابتان بر شما حرام است؟ گفتم این کار را بندگان و خدمتگزاران ما از روی جهل مرتکب میشوند. پرسید: پس چرا دینا و جامه‌های زر و حریر می‌پوشید با آنکه بموجب کتابتان بر شما حرام است؟ در پاسخ گفتم که پادشاهی از دست برون رفت و ما از گروهی عجم (غیر عرب) یاری خواستیم و آنها اینگونه جامه‌ها را برخلاف میل ما می‌پوشیدند.

آنگاه پادشاه نوبه سرش را پایین انداخت و با دستش بر روی زمین خطوطی میکشید^۴ و با خود میگفت بندگان و خدمتگزاران ما! و بیگانگانی که بدین ما

۱- اشاره بآیات: سنندرجهم من حیث لایملمون، و املی لهم ان کیدی متین. سورة اعراف، آیه ۱۸۱ و ۱۸۲ و آیه ۴۴ و ۴۵ سورة القلم. و بهمین سبب عمر بن خطاب گفت: اللهم اعوذ بك ان اکون مستدجاً. و رجوع به اقرب الموارد ذیل «درج» و ترمیمات جرجانی شود. ۲- در نسخه‌های خطی تنوسی و برخی از نسخ فاسی چنین است. لیکن در برخی از نسخ فاس عبدالملک است و گمان میکنم تصحیف باشد. (نصر هورینی). ۳- در جایهای مصر چنین است: هنگامیکه در روزگار سفاح بکشور او پناه برد. ۴- «ینکت» در (ک) و (ا) (ب). ولی صحیح «ینکت» است.

گرویده‌اند! سپس سرش را بلند کرد و بمن نگریست پس گفت: چنانکه گفתי نیست، بلکه شما قومی هستید که آنچه را خدا بر شما حرام فرموده است حلال کرده‌اید و مرتکب اعمالی شدید که شما را از آنها نهی کرده‌اند و در کشورهای که بتصرف آوردید بستمگری پرداختید، از اینرو خداوند بسبب گناهانتان ارجمندی را از شما بازگرفت و جامه ذلت بر شما پوشانید و انتقام خدا درباره شما هنوز پایان نیافته است و من بیم آن دارم در همین هنگامیکه در کشور من هستید عذاب خدا بر شما نازل گردد و بخاطر شما آن عذاب دامنگیر منم بشود. البته مهمانی بیش از سه روز نیست، هرگونه زاد و توشه‌ای که بدان نیازمندی برگیر و از سرزمین من بیرون رو.

منصور ازین داستان در شگفت شد و سر بجیب تفکر فروبرد.

از آنچه گذشت معلوم گردید که چگونه خلافت پادشاهی تبدیل یافت و دریافتیم که امر (حاکمیت) در آغاز کار همان خلافت بود و حاکم و رادع هر فردی در آن دوران از ضمیر خود او برمیخاست و آن دین بود که آنرا بر امور دنیوی خویش ترجیح میدادند، هرچند به هلاک یکی از آنان بخاطر عموم منجر می‌شد. برای نمونه عثمان را مثال می‌آوریم که چون در خانه خود محاصره شد حسن و حسین، ع، و عبدالله بن عمر و ابن جعفر و امثال ایشان نزد وی آمدند بقصد اینکه از وی دفاع کنند لیکن او امتناع ورزید و آنها را از کشیدن شمشیر در میان مسلمانان منع کرد از بیم اینکه مبادا اختلاف و تفرقه روی دهد و برای حفظ الفتی که (وحدت) کلمه بدان حفظ می‌شد، هرچند منجر بهلاک او می‌گشت.

و علی، ع، را در نظر می‌آوریم که در آغاز خلافت مغیره بوی اشاره کرد که زیر و معاویه و طلحه را بر مناصبی که دارند ابقا کند تا مردم بر بیعت وی اجتماع کنند و اتفاق کلمه و اتحاد حفظ شود، آنگاه (پس از بیعت) هر چه می‌خواهد بکند و این از سیاست پادشاهی بود. لیکن علی، ع، امتناع ورزید برای فرار از تزویر و زراندودی که منافی اسلام است. مغیره بامداد پگاه نزد علی آمد و گفت دیروز

مطلبی را بعنوان مشورت با تو در میان نهادم ولی سپس درباره آن تجدیدنظر کردم و دریافتم که نظر من مبتنی برحق و خیرخواهی نبوده است و حق در همانست که تو اندیشیده‌ای. علی، ع، گفت: نه بخدا بلکه میدانم که تو دیروز مرا پندی خیرخواهانه دادی و امروز مرا برخلاف آنچه در دل داری پند میدهی، ولی دفاع و حمایت^۱ از حقیقت مرا از مشورت و خیرخواهی تو بازداشت. احوال آن بزرگان چنین بوده است که بخاطر اصلاح دین دنیا را از دست میداده‌اند، ولی ما:

« دنیای خویش را بیاره کردن دین مان وصله می‌کنیم،

پس نه دین مان باقی می‌ماند و نه آنچه را که وصله می‌کنیم »^۲.

بنابراین روشن شد که چگونه امر خلافت پادشاهی تبدیل یافت ولی معانی خلافت از قبیل تحری دین و شیوه‌های آن و عمل کردن برفیق موازین آن بحال خود باقی ماند و هیچگونه تغییری در آن راه نیافت، جز حاکم و رادع که نخست دین بود آنگاه به عصبیت و شمشیر مبدل گردید و وضع خلافت در عهد معاویه و مروان و پسرش عبدالملک و آغاز خلافت عباسیان تا روزگار رشید و بعضی از فرزندان او بر این شیوه بود. سپس معانی خلافت بکلی از میان رفت و بجز اسمی از آنها باقی نماند و خلافت بکلی بسلطنت محض تبدیل یافت و طبیعت قدرت طلبی و جهان‌نگشایی بمرحله نهایی آن رسید و در هدفهای مخصوص بآن طبیعت از قبیل بسط تسلط و فرورفتن در شهوات و لذات بکار رفت و وضع حاکمیت فرزندان عبدالملک^۳ و هم فرزندان رشید از خاندان عباسیان^۴ و کسانی از آن خاندان که پس از آنان بخلافت رسیدند بر این شیوه بود و فقط نام خلافت در میان ایشان بعلت بقای عصبیت عرب بجای مانده بود و دو مرحله خلافت و پادشاهی بیکدیگر مشتبه میشدند. آنگاه رسم خلافت بسبب از میان رفتن عصبیت و نابود شدن نژاد عرب و پراکندگی آداب و رسوم عرب برافتاد و خلافت درست بصورت سلطنت مطلقه

۱- زایدالحق در جاهای مصر و بیروت غلط و زایدالحق در «بنی» درست است و احتمال هم می‌رود «رایدالحق»

باشد. ۲- ترجمه این بیت است که جاحظ آن را در المعاسن والاضداد در باب مذمت دنیا بدینسان آورده است. و ابراهیم بن ادم این شعر را انشاد می‌کرد: ترقع دنیا با بتمزیق دیننا فلا دیننا یبقی و لاما ترقع.

۳- در «بنی» خلف عبدالملک. ۴- در «بنی»: و پس از منتم و متوکل.

درآمد. چنانکه وضع پادشاهان ایران در مشرق بر این شیوه بود و آنها تنها از لحاظ تبرک و میمنت بطاعت و فرمانبری از خلیفه اعتقاد داشتند. ولی امور سلطنت با تمام عناوین والقب و تشکیلات و خصوصیات آن بخود ایشان اختصاص داشت و خلیفه را از آن بهره‌ای نبود. وضع پادشاهان زنانه مغرب مانند صنهاجه در برابر خلفای عبیدیان (فاطمیان) و مغراوه و بنی‌نفرن با خلفای بنی‌امیه اندلس و عبیدیان قیروان نیز بر همین منوال بود.

پس آشکار شد که خلافت نخست بدون پادشاهی پدید آمد، آنگاه معانی و مقاصد آنها یکدیگر مشتبه میشد و با هم درمی‌آمیخت. سپس هنگامیکه عصبیت پادشاهی از عصبیت خلافت تفکیک شد سلطنت مطلقه تبدیل گردید. و خدا اندازه گیرنده شب و روز است^۱ و اوست یگانه قهرکننده^۲.

فصل بیست و نهم

در معنی بیعت^۲ (عهد و پیمان)

باید دانست که بیعت عبارت از پیمان بستن بفرمانبری و طاعت است بیعت کننده با امیر خویش پیمان می‌بست که در امور مربوط بخود و مسلمانان تسلیم نظر وی باشد و در هیچ چیز از امور مزبور با او بستیز برنخیزد و تکالیفی را که برعهده وی میگذارد و ویرا بانجام دادن آنها مکلف میسازد اطاعت کند، خواه آن تکالیف بدلخواه او باشد و خواه مخالف میلش. و چنین مرسوم بود که هرگاه با امیر بیعت میکردند و بر آن پیمان می‌بستند، دست خود را بمنظور استواری و تأکید پیمان در دست امیر میگذاشتند و چون این شیوه بعمل فروشنده و خریدار شبیه بوده است آنرا «بیعت» نامیده‌اند که مصدر «باع» (خرید - فروخت) میباشد و مصافحه کردن با دستها بیعت شده است، و مفهوم آن در عرف لغت و تداول شرع همین است.

۱- اشاره بآیه: والله یقدر اللیل والنهار. سورة المزمل، آیه ۲۰. ۲- اشاره بآیه: هو الله الواحد القهار. سورة الزمر، آیه ۶. این آیه در چاپ (ب) و «بی» نیست. ۳- بیعت را بفتح «ب» باید خوانند زیرا بیعت (بکسر ب) بمعنی معبد نصاری است (حاشیه نصر هورینی).

و در حدیث بیعت پیامبر، ع در شب عقبه^۱ و نزدیک درخت^۲، و هر جا این لفظ بکار رود مراد همین معنی است و بیعت خلفا و سوگندهای بیعت نیز از همین معنی است زیرا خلفا طلب میکردند که در پیمانها باید مردم سوگند وفاداری یاد کنند و بطور جامع همه سوگندها را در این باره اجرا میکردند و این جامعیت سوگندها را سوگندهای بیعت نامیده‌اند و اغلب اگر اه در بیعت‌ها راه مییافت و بهمین سبب وقتی مالک، رض، فتوی داد که قسمی که از روی اگر اه است باطل است حکام و والیان مخالفت کردند و آنرا قدح در سوگندهای بیعت یافتند و واقعه «مخنت»^۳ امام، رض، روی داد.

و اما بیعتی که درین روزگار مشهور است عبارت از نوعی درودگویی و ستایشگری است که نسبت به پادشاهان ساسانی متداول بوده است از قبیل بوسیدن زمین یا دست یا پا یا دامن. و این نوع ستایشگری (ساسانی) بمجاز بر بیعتی اطلاق شده است که مخصوص عهد و پیمان بفرمانبری خلیفه است، زیرا این خضوع و فروتنی در درودگویی و مراعات آداب و رسوم از لوازم و توابع فرمانبری است و چنان در معنی بیعت شیوع یافته است که بمنزله يك حقیقت عرفی شده است و جانشین مصافحه یا دست‌دادن بمردم گردیده است که اصل و حقیقت بیعت میباشد. زیرا در مصافحه برای هر کس نوعی تنزل و فروتنی است که با مقام ریاست و محافظت منصب پادشاهی منافات دارد؛ ولی رسم دست‌دادن و بیعت سابق هنوز هم در میان بعضی از پادشاهان و شاهزادگانی که برخوردی تواضع و فروتنی میباشند معمولست و با خواص و رعایای خویش از مشاهیر دینداران این رسم را مجری میدارند. پس

۱- بیعت عقبه معروفست چنانکه در عقبه نخستین دوازده کس بیعت کردند و در سال دوم هجرت آن اینست؛ لقد شهدت ليلة العقبه و ما احب بعداً بدلها لان هذه البيعة كانت اول الاسلام (منتهی الادب)، و رجوع به فهرست سیره ابن هشام جلد دوم شود. ۲- اشاره به؛ اذ يبايعونك تحت الشجرة. سورة فتح، آیه ۱۸۵ و رجوع به حبیب السیر شرح حال حضرت رسول، ص، شود. ۳- آزمایش عقاید را که در دوره خلفای عباسی در باره مخلوق بودن قرآن معمول شده بود «مخنت» میگفتند، چنانکه امام احمد بن حنبل را عمال خلیفه بر حسب فتوای احمد بن ابی دود سی و هشت تازیانه زدند. همچنین امام مالک پیشوای مالکیان را نیز تازیانه زدند و بازوی وی بشکست. رجوع به خاندان نوبختی تألیف مرحوم اقبال ص ۴۲-۴۶ شود. ۴- در (۱) چنین است؛ مگر بندرت بعضی از شاعری که قصد تواضع دارند.

لازمست معنی بیعت را در عرف دریا بیم چه بیگمان باید انسان اینگونه آداب را بداند تا در مواقع لزوم بتواند حقوق سلطان و امام خویش را ادا کند و اعمال او بیهوده و عبث نباشد. و باید در رفتار خویش با پادشاهان اینگونه رسوم را در نظر گرفت، و خدا توانای غالب است^۱.

فصل سی‌ام

در ولایت عهد

در فصول پیش درباره امامت و توافق آن با اصول شرع گفتگو کردیم. از اینرو که مصلحت در آن است و البته حقیقت امامت برای اینست که امام در مصالح دین و دنیای مردم درنگرد، چه او ولی و امین آنان است و چون در دوران زندگی خویش مصالح ایشان را مورد توجه قرار میدهد لازم می‌آید که پس از مرگ هم بحال ایشان درنگرد و پس از خود کسی را برای ایشان تعیین کند همچنانکه خود او عهده‌دار امور مردم بود، کسی که بوی در امر امامت اعتماد و وثوق داشته باشند همچنانکه برآی و نظر وی اعتماد داشتند. و بکار بستن و انعقاد امر ولایت عهد در شرع با جماع^۲ امت معلوم شده است زیرا در عهد ابوبکر، رض، برای عمر ولایت عهد در محضر گروهی از صحابه بوقوع پیوست و آنها عهد ابوبکر را بکار بستند و طاعت از عمر را بر خود واجب شمردند.

و همچنین است عهد عمر، رض، در شوری در نزد شش تن از بقیه ده تن (عشره مبشره)^۳ تا خلافت را پس از وی بشخص شایسته‌ای واگذار کنند و برای مسلمانان خلیفه‌ای برگزینند. و وظیفه مزبور را یکی بدیگری واگذار کرد تا سرانجام این کار بر عهده عبدالرحمن بن عوف محول شد و وی اجتهاد و بررسی کامل کرد و با مسلمانان بمنظره و بحث پرداخت و دریافت که مسلمانان همه بر عثمان و علی متفق

۱- و هوالقوی العزیز. سورة الشوری، آیه ۱۸. ۲- در لغت بمعنی عزم و اتفاق است و در اصطلاح اتفاق مجتهدان امت محمد، ص، در یکصبر بر امری دینی است (تقریفات جرجانی). ۳- عشره مبشره عبارت بودند از: ابوبکر، عمر، عثمان، علی، طلحة، زبیر، سعد بن ابی وقاص، سعید بن زید، ابیهبه بن الجراح و عبدالرحمن بن عوف.

و همراهی اند پس وی عثمان را برای بیعت بر این امر برگزید زیرا عثمان با عبدالرحمن - ابن عوف درباره لزوم اقتدای به شیخین در هر امری که در برابر اجتهاد وی پدید آید موافقت داشت . پس امر خلافت عثمان بدین سان محرز شد و با وی پیمان بستند و همه گروه مشورت کنندگان صحابه در شورای نخست و دوم حاضر بودند و هیچکس از آنها آن را انکار نکرد و این واقعه نشان میدهد که همه صحابه بر صحت آن عهد متفق و همراهی بوده و به مشروعیت آن آگاهی داشته‌اند و چنانکه معلوم است اجماع حجت بشمار میرود .

و اگر امام پدر یا پسرش را بولیعهدی برگزیند نمیتوان بوی تهمت بست زیرا وی در حیات خود مصون است که به کار مسلمانان درنگرد پس اولی آن است که پس از مرگ هم در این باره فرجام ناسازگاری را بردوش نکشد . ولی این نظر مخالف عقیده کسانی است که در جانشین کردن پدر و فرزند هر دو او را متهم میسازند یا نظریه گروهی که تنها درباره ولیعهدی پسر بوی تهمت می‌بندند و با جانشین کردن پدر مخالفتی ندارند ، لیکن برخلاف این نظریه باید گفت که امام بطور مطلق در تعیین جانشین خود دور از تهمت و شک و گمان است بخصوص وقتی موجبی وجود داشته باشد که در آن ایثار مصلحت یا بیم منفسده‌ای باشد آنوقت تهمت در این باره بکلی منتفی میشود چنانکه معاویه درباره ولیعهد ساختن پسرش یزید مصلحت را در نظر گرفت ، چه عمل معاویه هر چند با موافقت مردم انجام یافت و همین توافق برای امر ولایتعهد حجتی است ، ولی آنچه معاویه را برگزیدن پسرش یزید برای ولایتعهد برانگیخت و دیگری را در نظر نگرفت بیشک مراعات مصلحت در اجتماع مردم و هم آهنگ ساختن تمایلات ایشان بود زیرا اهل حل و عقد که درین هنگام از خاندان امویان بشمار میرفتند همه بر ولایتعهد یزید هم‌رأی و متفق بودند و بخلافت دیگری جز از یزید تن در نمیدادند در حالیکه آنان دسته برگزیده قریش و تمام پیروان مذهب بودند و از میان ملت اسلام یا عرب خداوندان غلبه و جهانگشایی بشمار می‌رفتند . از اینرو معاویه یزید را بر دیگر کسانی که گمان می‌کرد از وی برتر و شایسته‌ترند ترجیح داد و از فاضل عدول کرد و مفضل را برگزید بسبب آنکه

باتفاق و همراهی و متحد بودن تمایلات و آرزوهای مردم بسیار شایسته بود و میدانست که وحدت کلمه در نزد شارع از اینگونه امور مهمتر است. و هر چند بمعایه جز این هم گمان نمیرفت^۱، چه عدالت او و درك صحبت رسول، ص، مانع از روشی جز این بود و حضور داشتن اکابر صحابه هنگام تعیین ولایت عهد و سکوت آنان در این باره دلیل بر منتفی شدن هر گونه شك و تردید در او است چه آنان کسانی نبودند که در راه حق سازشکاری و نرمی نشان دهند و معاویه هم از کسانی نبود که در قبول حق حمیت مانع او شود^۲ زیرا آنان همه مقامی والاتر از آن داشتند که درباره ایشان بتوان اینگونه تصورات کرد و عدالت آنان مانع از آن بود.

وامتناع عبدالله بن عمر را از این امر باید بر پرهیزگاری او حمل کرد که از دخالت در هر یک از این امور، چه مباح و چه محظور، اجتناب میورزید چنانکه او بدین شیوه و رفتار معروف بود.

و در مخالفت با پیمان ولایت عهدی یزید که اکثریت بر آن متفق و همراهی بودند کسی بجز ابن الزبیر و مخالفان نادری که معروف است باقی نماند.^۳ گذشته از این نظیر این پیش آمد که خلفا فرزندان خویش را بجانشینی برگزینند پس از معاویه هم روی داده است و خلفایی که در تحری حق بودند و بدان عمل میکردند مانند عبدالملك و سلیمان از خاندان امویان و سفاح و منصور و مهدی و رشید از عباسیان و امثال ایشان از کسانی که عدالت و حسن رأی و توجه ایشان به مسلمانان محرز شده بود نیز فرزندان خود را بولایت عهد برگزیده اند و نمیتوان آنان را عیبجویی کرد که چرا از سنن و شیوه های خلفای چهارگانه خارج شده و پسران و برادران خود را بولایت عهد برگزیده اند. زیرا شأن ایشان بجز شأن آنان است، چه آنها در روزگاری خلافت میکردند که هنوز طبیعت و خاصیت کشورداری پدید نیامده و رادع و حاکم بر مردم عواطف دینی بود و هر فردی در وجود خود حاکمی وجدانی و دینی داشت که او را از ارتکاب اعمال خلاف دین منع میکرد. از اینرو

۱- در «بنی» چنین است: و جز این به معاویه گمان نمی رود. ۲- اشاره به: اخذته العزة بالانم. سورة بقره، آیه ۲۰۲. ۳- اگر ابن خلدون دچار نظریه «عصبیت» نمی بود دچار تمصب، نمی شد و مخالفان بزرگی همچون: حسین بن علی و عبدالرحمن بن ابی بکر و دیگران را (نادر) یاد نمی کرد.

خلفای مزبور کسانی را بجانشینی خود تعیین میکردند که فقط از لحاظ دینی مورد قبول و رضای عموم باشد و چنین کسی را بر دیگر افراد ترجیح میدادند و کسانی را که در صدد رسیدن بدین پایه بر میآمدند بهمان رادع و وجدان دینی شان تسلیم میکردند.

ولی پس از خلفای چهارگانه و از آغاز خلافت معاویه عصیبت بنهایت مرحله خود که پادشاهی و کشورداری است رسیده و رادع و حاکم دینی ضعیف شده بود و نیاز به حاکم و رادعی داشتند که از طریق پادشاهی و عصیبت بر آنان مسلط شود. از اینرو اگر کسی را بولایت عهد بر میگزیدند که عصیبت قومی آنان را راضی نمیکرد عصیبت آن را زدمی کرد و امر بولایت عهدی وی بسرعت از هم می گسیخت و در میان جماعت و امت اختلاف و جدایی روی میداد. مردی از علی رضی الله عنه پرسید: چرا مسلمانان درباره خلافت تو اختلاف کردند ولی نسبت به ابوبکر و عمر خلافتی روی نداد؟ فرمود: «زیرا ابوبکر و عمر بر کسانی چون من حکومت میکردند و من امروز بر امثال تو حاکمیت دارم». و این گفتار اشاره به رادع و حاکم وجدانی و دینی است. گذشته از این مگر داستان مأمون را نشنیده ای که چون علی بن موسی بن جعفر صادق را بولایت عهد برگزید و او را رضا موسوم کرد چگونه عباسیان این عمل او را انکار کردند و به نقض بیعت با وی پرداختند و با عموی مأمون، ابراهیم بن مهدی، بیعت کردند و آنهمه هرج و مرج و اختلاف و راهزنیها روی داد و انقلابات پدید آمد و انقلابگران و خروج کنندگان بسیاری آشکار شدند و چیزی نمانده بود که حکومت او واژگون شود تا آنکه مأمون بسرعت از خراسان بیغداد آمد و امر خلافت آنان را به معاهد آن بازگرداند. بنابراین در امر برگزیدن ولی عهد در نظر گرفتن آراء و تمایلات قومی ضروری و اجتناب ناپذیر است، زیرا مقتضیات عصرهای گوناگون نسبت به وقایع مختلفی که در آنها روی میدهد و قبایل و عصیبت هایی که در آنها پدید می آیند متفاوت است و همچنین نسبت بمصالح گوناگون نیز فرق میکند و برای هر یک از آنها حکم خاصی است از لطف خداوند به بندگانش. ولی اگر مقصود از تعیین

ولیعهد حفظ وراثت مقام امامت باشد که بارث پسران ایشان برسد. چنین منظوری با مقاصد دینی موافقت ندارد، زیرا خلافت و امامت امریست از جانب خدا که آنرا بهر يك از بندگان خود بخواهد اختصاص میدهد و سزااست که تا حد امکان در ولایت عهد حسن نیت باشد از بیم عبث و باطل شدن مناصب دینی. و پادشاهی مخصوص خداست آنرا بهر که بخواهد می بخشد^۱. و در ضمن این گفتار بمسائلی برخوردیم که ناچاریم حقیقت آنها را بیان کنیم. نخست آنکه یزید در روزگار خلافت خود بفسق دست یازیده است ولی مبادا هرگز گمان بری که معاویه، رض، ازین رفتار وی آگاه بوده است چه او عادلتر و افضل از آنست که چنین تصویری درباره وی روا داریم بلکه معاویه در ایام حیات خود یزید را از شنیدن غنا (موسیقی) سرزنش مینمود و ویرا از آن نهی میکرد و حال آنکه چنین خطا و عیبی نسبت باعمال فسق و فجور کوچکتر از آنست با آنکه عقاید و فتاوی علما درباره غنا یکسان نبود و در آن اختلاف نظر داشتند. و چون یزید مرتکب فسق و فجور شد در آن موقع صحابه نسبت بوضع او اختلاف نظر پیدا کردند، از آنجمله دسته ای از آنان بقیام برضد او معتقد بودند و بهمین سبب بیعتش را تقض کردند مانند حسین، ع، و عبدالله بن زبیر، رض^۲ و کسانی که از آنان پیروی کردند. و گروه دیگری از صحابه از اینگونه مخالفتها امتناع ورزیدند چه نتیجه آنرا برانگیختن فتنه و آشوب و فزونی خونریزی می دانستند و در عین حال خود را از مقاومت در برابر یزید عاجز میدیدند زیرا شوکت و تسلط وی در آن روزگار نیروی قبیله ای خاندان امویان بشمار می رفت و جمهور اهل حل و عقد امور از خاندان قریش بودند و کلیه عصیت مضر از آنها پیروی میکردند و بنا بر این بزرگترین شوکت و قدرت بشمار میرفت و کسی را تاب مقاومت با چنین قدرتی نبود و بهمین علت از مخالفت با وی خودداری ورزیدند و بدعا کردن پرداختند تا مگر خدا ویرا هدایت کند و از شرش رهایی یابند. حال اکثریت مسلمانان برین منوال بود و همه آنها مجتهد بودند^۳ و نباید

۱- اشاره بآیه: والله یؤتی ملکه من یشاء. سوره بقره، آیه ۲۴۸. ۲- حسین بن علی (ع) دابن زبیر که بگفته خود ابن خلدون از آغاز با یزید بیعت نکردند! ۳- بنا بمعنای اهل تسنن.

روش هیچیک ازدو گروه را انکار کرد زیرا آنها مقاصدی نیک داشتند و در راه خیر گام بر میداشتند و تحری آنان از حق و حقیقت معروفست ، و خدای ما را بر اقتدا و پیروی از آنان توفیق بخشد .

موضوع دوم کار جانشینی پیغمبر ، ص ، و ادعای شیعیان است که میگویند پیامبر وصیت کرده است علی ، رض ، جانشین وی باشد در صورتیکه صحت این امر محرز نشده و هیچیک از ائمه اخبار آنرا نقل نکرده است و آنچه در صحیح آمده که پیامبر دوات و کاغذ خواست تا وصیت خود را بنویسد و عمر از این کار منع کرد خود دلیل واضحی است بر اینکه وصیتی روی نداده است^۱ .

همچنین گفتار عمر ، رض ، هنگامیکه مورد سوء قصد واقع گردید^۲ و از وی پرسیدند تا جانشینی برای خود برگزیند بر همین امر دلالت میکند که گفت : اگر جانشینی تعیین کنم ، همانا کسی که از من بهتر است جانشین تعیین کرد (مقصودش ابوبکر است) و اگر این امر را فروگذارم کسی که از من بهتر است آن را فرو گذاشته است . یعنی پیامبر ، ص ، جانشین تعیین نکرد^۳ . [وصحابه ای که حاضر بودند با او موافقت داشتند که رسول ، ص ، وصیت نکرده و کسی را بولایت عهد برنگزیده است]^۴ .

و همچنین گفتار علی ، ع ، به عباس ، رض ، هنگامیکه عباس او را دعوت کرد که نزد پیامبر بروند و تکلیف خویش را در برابر وصیت و جانشین از وی بپرسند علی از رفتن نزد رسول ، ص ، امتناع کرد و گفت : همانا اگر از این امر ممنوع شده ایم پس نباید تا پایان روزگار در آن طمع ببندیم . و این گفتار دلیل بر آنست که علی ، ع ، دانسته بود که پیامبر وصیت نفرموده و هیچکس را بجانشینی خود برنگزیده است .

و شبهه فرقه امامیه درین باره بدان سبب است که ایشان امامت را از ارکان و اصول دین می پندارند در صورتیکه چنین نیست بلکه این امر از مصالح عامه است

۱- شیعیان همین عمل عمر را دلیل بر این می آورند که پیامبر خواسته است موضوع غدیر را بار دیگر تأیید فرماید ولی عمر از نظر مخالفت با علی ویرا منع کرده است . ۲- یعنی ابولؤلؤ او را خنجر زد و کشت .

۳- بنا بر عقیده اهل سنت . ۴- از دسلان و چاپ پاریس .

که بنظر خلق واگذار شده است و اگر از ارکان دین می بود آنوقت مانند نماز مورد اهمیت قرار میگرفت و پیامبر کسی را بجانشینی خود برمیگزید ، همچنانکه ابوبکر را در امر نماز بجای خود تعیین کرد ، و این امر شهرت مییافت چنانکه امر نماز شهرت یافت . و استدلال صحابه برخلاف ابوبکر به قیاس آن بر نماز است که گفتند رسول خدا ، ص ، در امر دین مان بابوبکر رضا داد آیا ما در امور دنیوی خویش بوی رضا ندهیم ؟ و خود دلیل بر اینست که وصیتی درباره جانشین پیامبر روی نداده است و نشان میدهد که امامت و معین کردن وصی برای آن چنانکه امروز بدان اهمیت میدهند در آغاز اسلام مورد توجه نبوده است و امر عصیت که بر مقتضای آن با اجتماع و همکاری و اختلاف و پراکندگی مردم از مجاری عادت مینگرند و آنرا نیک رعایت میکنند در صدر اسلام اهمیتی نداشته است ، زیرا امر دین و اسلام یکسره از راه خواری عادات انجام می یافت از قبیل متحد ساختن دلها در حفظ و نگهبانی دین و فداکاری و جان سپاری مردم در راه نشر و پیشرفت آن .

و این همه ایمان و فداکاری بسبب احوال و کیفیاتی بود که همه روزه مشاهده میکردند از قبیل حضور فرشتگان در نبردها برای پیروزی یافتن ایشان و تردد خبر آسمان در میان ایشان و تجدید خطاب خدا و آیات قرآن که در هر حادثه برایشان تلاوت میشد . با چنین احوالی در آن روزگار هیچ گونه نیازی بمراعات کردن عصیت نداشتند ، ، زیرا «صبغت» آیین اتقیاد و اذعان همه مردم را فرا گرفته بود و این معجزات و خواری عادت پی در پی و کیفیات آسمانی و الهی که روی میداد و رفت و آمد فرشتگان که مردم را بیمناک ساخته و از پیایی آمدن آنها دهشت زده شده بودند ، همه آنها آنان را دعوت می کرد و آنچنان وضعی غیر عادی بوجود آورده بود که امر خلافت و پادشاهی و برگزیدن ولیعهد و عصیت و همه این انواع مستهلك در این موج^۱ بود چنانکه چگونگی وقوع آنها را میدانیم .

اما همینکه آن مدد «آسمانی» در نتیجه از میان رفتن آنهمه معجزات و سپس به علت سپری شدن قرنی که مردم آنها را بچشم دیده بودند از دست رفت^۲ ،

۱- از «بنی» ، در جاهای مصر و بیروت «قبیل» است .
 ۲- در جاهای مصر و بیروت «انحصر» و در «بنی»
 «انحصر» است که بمجاز این ترکیب را برگزیدیم

آن آیین انقیاد و فرمانبری هم رفته رفته تغییر یافت و خواری از میان رفت و فرمانروایی بر عادت قرار گرفت چنانکه پیش از اسلام بود. پس باید پند گرفت از اینکه امر عصیبت و مجاری عادات در آنچه از آنها ایجاد می‌شود دارای مصالح و مفاسد است و چنانکه می‌پنداشتند پادشاهی و خلافت و ولیعهدی آنها از مهمترین امور مسلم بشمار میرفت، در صورتیکه در آغاز اسلام چنین نبود باید در نگرست که چگونه خلافت در دوران پیامبر، ص، بی‌اهمیت بود چنانکه درباره آن عهدی انجام نگرفت (و ولیعهدی تعیین نگردید) سپس در روزگار خلفا رفته رفته تاحدی اهمیت یافت از اینرو که نهبانی و حمایت ممالک اسلامی و امر جهاد و کیفیت ارتداد و موضوع فتوحات آنرا ایجاب میکرد، آنها در انجام دادن و ندادن ولایت عهد مختار بودند چنانکه از قول عمر، رض، یاد کردیم.

ولی اکنون مسئله خلافت و ولایت عهد از نظر علاقه به حفظ کشور و انجام دادن مصالح مردم از مهمترین امور بشمار میرود و هم در این روزگار موضوع عصیبت نیز در آن ملحوظ میباشد که در حقیقت راز بقای اتحاد و ارتقای جمعیت - هاست و وسیله بزرگیست که اجتماعات را از جدایی و تفرقه و شکست و خواری حفظ میکند و منشأ اجتماع و توافق و همکاری است که مقاصد و احکام شریعت را تضمین میکند. (پس این نکات را بفهم و حکمت خدا را در آفرینش و موجودات او دریاب) موضوع سوم مسئله جنگهایی است که در صدر اسلام میان صحابه و تابعان روی داده است.

باید دانست که اختلاف آنان درباره امور دینی است و از اجتهاد در ادله صحیح و مدارك معتبر ناشی شده است. و هرگاه در موضوعی اختلاف نظر میان مجتهدان روی دهد، اگر بگوییم حق در مسائل اجتهادی یکی از دو طرف است و آنکه بدان نرسیده مخطی است، پس چون جهت آن باجماع تعیین نمی‌شود. کل بر احتمال اصابت باقی می‌ماند و مخطی آن نامعین می‌باشد و بخطا نسبت دادن کل باجماع مردود است.

و اگر بگوییم (رای) کل حق و هر مجتهدی مصیب است پس سزاوارتر آن است که خطا و بغلط نسبت دادن را نفی کنیم و غایت خلافتی که میان صحابه و تابعان است این است که خلافتی اجتهادی است درباره مسائل دینی مبتنی بر ظن و حکم (فقهی و اصولی) آن همین بود که یاد کردیم و اختلافاتی که در این باره (اجتهاد) در اسلام روی داده عبارتست از: واقعه علی با معاویه و هم واقعه آنحضرت با زبیر و عایشه و طلحة، و واقعه حسین با یزید، و واقعه ابن الزبیر با عبدالملک.

اما واقعه علی بدان سبب بود که مردم هنگام کشته شدن عثمان در نواحی و شهرهای مختلف پراکنده بودند و در بیعت با علی حضور نداشتند و آنان هم که حضور داشتند گروهی از ایشان بیعت با علی را پذیرفتند و گروهی از آن خودداری کردند تا مردم همه گرد آیند و بر امامی متفق شوند و اینان عبارت بودند از: سعد و سعید و ابن عمر و اسامة بن زید و مغیره بن شعبه و عبدالله بن سلام و قدامة بن مظعون و ابوسعید خدری و کعب بن عجرة^۱ و کعب بن مالک و نعمان بن بشیر و حسان بن ثابت و مسلمة بن مخلد و فضالة بن عبید و امثال ایشان از بزرگان صحابه. و کسانی هم که در شهرها و امصار^۲ بودند نیز از بیعت با علی برگشتند و بخونخواهی عثمان برخاستند و امر خلافت را بوضع بیسروسامانی و هرج و مرج و اگذاشتند تا شورایی از میان مسلمانان تشکیل شود و کسی را بخلافت برگزینند و سکوت علی را درباره قاتلان عثمان نوعی نرمی و بی اعتنایی گمان میکردند نه مساعدت و یاری به عثمان، پناه بخدا! هرگز چنین تصویری نمیتوان کرد! و همانا معاویه هم هنگامیکه بطور صریح بملامت علی میپرداخت ملامت تنها متوجه سکوت علی درباره قتل عثمان بود. از آن پس اختلاف نظر دیگری روی داد چنانکه علی معتقد بود مردم ویرا بخلافت برگزیده و بیعت با وی صورت گرفته است و بر کسانی که تأخیر روا داشته اند بیعت لازم است بسبب اجتماع کسانی که در خانه پیامبر، ص، در مدینه و موطن صحابه گرد آمده اند. و موضوع خونخواهی عثمان را بتأخیر انداخت و

۱- «کعب بن عجرة» در چاپ (ک) افتاده است. ۲- مؤلف امصار را گویا اغلب بر شهرهای معلومی همچون بصره و کوفه و مصر و شام اطلاق می کند.

آنرا بگرد آمدن خلق و اتحاد کلمه موکول کرد تا در آن هنگام وی بانجام دادن آن قادر شود.

و دیگران عقیده داشتند که بیعت با علی انجام نیافته است زیرا صحابه که حل و عقد امور برعهده آنان بوده است در آفاق پراکنده بوده اند و بجز جماعت قلیلی برای بیعت حاضر نبوده اند در صورتیکه بیعت بجز از راه اتفاق خداوندان حل و عقد صورت نمیگیرد و بصرف اینکه کسانی یا گروه اندکی او را بخلافت برگزیده و با وی بیعت کرده اند گردنگیر دیگران نمی شود بلکه در آن هنگام مسلمانان در حالت بیسروسامانی و نداشتن خلیفه بسر میبردند و خواسته های نامعینی نداشته اند نخست به خونخواهی عثمان برمی خیزند و پس از آن بر تعیین امام اجتماع می کنند. و پیروان این عقیده عبارت بودند از معاویه و عمرو بن عاص و ام المؤمنین عایشه و زبیر و پسر او عبدالله و طلحه و پسرش محمد و سعد و سعید و نعمان بن بشیر و معاویه بن حدیج^۱ و دیگر کسانی از صحابه که با آنان هم عقیده بودند و چنانکه یاد کردیم از بیعت کردن با علی در مدینه سر باز زدند.

لیکن مردم عصر دوم پس از گروه مزبور همگی همراهِ و متفق بودند که بیعت با علی، ع، صورت پذیرفته و برهنگی مسلمانان پیروی از آن واجب است و عقیده علی را در این باره برصواب میدانستند و خطا را به معاویه و کسانی نسبت میدادند که از رأی وی پیروی میکردند بویژه طلحه و زبیر که بنا بر آنچه روایت شده بعد از بیعت کردن با علی آنرا تقض کرده بودند. و در عین حال مردم هیچیک از دو گروه را بگناهکاری منتسب نمیساختند و ایشان را مانند مجتهدان دین می شمردند که بعلت اختلاف نظر در استنباط مسائل شرعی نمیتوان آنها را گناهکار دانست و چنانکه معروف است مردم عصر دوم یکی از دو عقیده و نظر مردم عصر نخستین را (که همان عقیده پیروان علی باشد) اجماع می شمردند.

چنانکه از علی، ع، درباره کشتگان دو جنگ جمل و صفین پرسیدند فرمود: « سوگند بکسیکه جان من در ید قدرت اوست هر یک از آن گروه که بادل

۱- حدیج (ا) و (ب) و (ک) ، حدیج (ب) ، دلی صحیح «حدیج» (بروزن زبیر) است. رجوع به منتهی الابد شود.

پاك جان سپرده باشند بیهشت رفته اند . « و وی در این سخن بهردو گروه اشاره فرموده است و حدیث مزبور را طبری و جز او نقل کرده اند .

بنابراین نباید بهیچرو در عدالت هیچیک از صحابه آن عصر شبهه کرد و آنانرا در هیچیک از این مسائل مورد نکوهش قرارداد ، چه ایشان همان کسانی هستند که آنها را بخوبی شناخته ایم و گفتارها و کردارهای ایشان مورد استناد میباشد و عدالت ایشان ثمره آنها است در نزد اهل سنت ، جز اینکه معتزله بعدالت کسانی که با علی جنگیده اند معتقد نیستند ، ولی هیچکس از پیروان حق بگفته آنان توجه نکرده و بر آن نمانده است و اگر بدیده انصاف بنگریم باید همه مردم را در موضوع اختلافی که درباره عثمان پدید آمده وهم اختلاف نظری که پس از وی روی داده است معذور بدانیم .

و میفهمیم آن اختلافات بمنزله فتنه و بلیه ای بوده است که امت بدان گرفتار شده اند^۲ در حالیکه در همان روزگار خداوند دشمنان اسلام را سرکوب کرده و مسلمانان را بر کشورها و سرزمین های آنان مسلط ساخته بود و گروهی از تازیان بشهرها و کشورهای مرزهای مسلمانان چون بصره و کوفه و شام و مصر رهسپار شده و در آن شهرها اقامت گزیده بودند و بیشترین گروه از مردم در شتخوی و خشن بشمار میرفتند که اندک زمانی بصحبت پیامبر نایل آمده بودند و سیرت و آداب پیامبر در آنان تأثیر نبخشیده و مایه تہذیب اخلاق آنان نشده بود و بصفات نیک وی خو نگرفته بودند ، گذشته از اینکه هنوز خویهای زمان جاهلیت مانند درشتخویی و عصبیت و تفاخر بر یکدیگر در آنان رسوخ داشت و از آرامش وجدان که در پرتو ایمان برای انسان حاصل میشود بی بهره بودند و ناگاه هنگام بزرگ شدن و توسعه یافتن دولت اسلام گروه مزبور خویش را در زیر فرمانروایی مهاجران و انصاری دیدند که از قبایل قریش و کنانه و ثقیف و هذیل و مردم حجاز و یثرب (مدینه) بودند و از پیشقدمان نخستین^۳ در ایمان آوردن با اسلام بشمار میرفتند . از اینرو

۱- مفروع در چاپ (۱) درست نیست. ۲- در چاپهای مصر چنین است : که خدا امت را بدان دچار ساخته است . ۳- اشاره به آیه : والذابقون الاولون من المهاجرین والانصار . سورة التوبه ، آیه ۱۰۱ . و: السابقون السابقون اولئك المقربون . سورة الواقعة ، آیه ۱۰ .

گروه مزبور از فرمانبری آنان استنکاف ورزیدند و این امر برایشان گران آمد، زیرا خویش را نسبت با آنان از لحاظ خاندان و نسب و فزونی عدد و نبرد کردن با ایرانیان و رومیان برتر میدیدند و آن گروه از قبایل بکر بن وائل و عبدالقیس بشمار می‌رفتند که وابسته به قبیلهٔ ربیعه و کنده‌وازد (از یمن) و تمیم و قیس (از مضر) بودند. و از پایه و قدر قریش می‌کاستند و از آنان استنکاف می‌ورزیدند و در فرمانبری از ایشان سستی می‌کردند و به بهانه‌های بیهوده متوسل میشدند و از آنان تظلم و شکایت میکردند و ایشانرا مورد طعنه و سرزنش قرار میدادند که از امر سرایا^۱ عاجزاند و از تقسیم غنایم و اموال بر مقتضای برابری و عدالت عدول میکنند و این گونه انتقادات و شکایات در همه جا انتشار یافت و شهر مدینه هم رسید و آنان را که در مدینه بسر میبردند شناختیم که چگونه کسانی بودند، آنها بیدرتک موضوع را بزرگتر از آنچه بود جلوه دادند و آنرا بگوش عثمان رسانیدند. عثمان هم کسانی بنواحی و شهرهای مزبور گسیل کرد تا خبر صحیح را کشف کنند و بوی باز گویند. از اینرو ابن عمر و محمد بن مسلمه و اسامه بن زید و نظایر ایشانرا بنواحی مزبور فرستاد. آنها هیچگونه نقصان و عیبی در امیران و حکام نیافتند و ایشان را بدانسان ندیدند که سزاوار عیبجویی و ملامت باشند و همین معنی را چنانکه دریافته بودند به عثمان باز گفتند.

در نتیجه، توبیخ و سرزنش مردمان نواحی و شهرهای مزبور همچنان ادامه داشت و همچنان زشتیها فزونی می‌یافت و شایعات نمو می‌کرد^۲ چنانکه ولید بن عقبه حاکم کوفه متهم بنوشیدن شراب گردید و گروهی از آن خرده‌گیران گواهی دادند. عثمان ویرا حد شرعی زد و از کار برکنار کرد. سپس گروهی از مردم شهرها^۳ و نواحی مزبور به مدینه آمدند و خواستار برکنار کردن فرمانروایان بودند. آنها

۱- «عبدالقیس بن ربیع» در جاهای مصر درست نیست بلکه مطابق چاپ کاترمر «عبدالقیس من ربیع» صحیح است. ۲- ج سربیه پاره‌های لشکرو این از «ینی» است، در جاهای مصر و بیروت (سویه) است. ۳- از «ینی» است در جاهای مصر و بیروت؛ و مازالت الشناعات تنمو. ۴- منظور امصار (پانته‌های کوفه و بصره و مصر) است.

به عایشه و علی و زبیر و طلحه شکایت کردند و عثمان هم بخاطر آنان بعضی از عاملان و حکام را معزول کرد.

لیکن با همه اینها زبان بدگویان از نکوهش کوتاه نشد بلکه سعید بن عاصی که حاکم کوفه بود بمدینه آمد و چون بازگشت راه را براو گرفتند و او را معزول بازگرداندند. سپس میان عثمان و گروهی از صحابه که در مدینه با وی بودند اختلاف و مناقشه روی داد و ویرا بسبب آنکه از برکنار کردن حکام امتناع میورزید مورد بازخواست و سرزنش قرار دادند ولی عثمان از این امر همچنان استنکاف میکرد و شرط برکنار کردن را جرح و تعدیل^۱ قرارداد و گفت جز بدین وسیله کسی را برکنار نخواهد کرد. آنگاه صحابه افعال دیگر عثمان را عیبجویی کردند ولی او به اجتهاد متشبث بود و آنان نیز همین ادعا را داشتند.

سپس گروهی از مردم آشوبگر و ماجراجو اجتماع کردند و بسوی مدینه رهسپار شدند و چنین نشان میدادند که خواستار عدالت و انصاف عثمان میباشند، در صورتیکه در باطن مقصد دیگری داشتند و در صدد قتل عثمان بودند، و در میان آنان مردمی از بصره و کوفه و مصر هم گرد آمده بودند و علی و عایشه و زبیر و طلحه و جز آنان هم با آنها در مقاصد عدالت خواهی همراهی کرده بودند و میکوشیدند آرامش برقرار کنند و عثمان را تابع نظر خود سازند، از اینرو عثمان بخاطر آنان حاکم مصر را برکنار کرد و در نتیجه مردم اندکی برگردیدند ولی بار دیگر باز آمدند و با نیرنگ و تزویر نامه ای ساختگی را بهانه ساختند و گفتند نامه را در دست پیکی دیده ایم که آنرا بسوی حاکم میبرده است و در آن بحاکم مصر نوشته شده است که ما را بکشد. عثمان بر آن سوگند یاد کرد. آنها گفتند ما را بر مروان دستیابی ده چه او کاتب تست. مروان نیز سوگند یاد کرد، آنگاه عثمان گفت در قضاوت از این پیش نیست ولی آنها عثمان را در خانه اش محاصره کردند، آنگاه شب هنگام تدبیر کار او را پنهان از مردم اندیشیدند و او را کشتند، و در فتنه و آشوب را بروی مردم گشودند.

۱- صورت متن از چاپ بیروت و ترجمه دسلان است و در «بنی» کلمه (حرجه) آمده که شاید بتوان عبارت را بهینسان آورد؛ بشرط آنکه مرکب گناه شده باشد.

ولی کلیه کسانی که در این وقایع شرکت جسته‌اند معذورند. و همه آنان با مر دین اهتمام داشته‌اند و چیزی از علایق دینی را تباه نساخته‌اند. آنگاه پس از این واقعه در آن اندیشیده و اجتهاد کرده‌اند و خدا باحوال ایشان آگاه است و آنرا میدانند و ما دربارهٔ ایشان جز گمان نیک چیزی نمی‌اندیشیم چه از یکسو احوال خود ایشان و از سوی دیگر گفتارهای حضرت رسول که صادق امین است درباره آنها گواه بر مدعای ما است.

و اما دربارهٔ حسین، ع، و اختلافی که روی داد باید گفت چون فسق و تبه کاری یزید در نزد همهٔ مردم عصر او آشکار شد پیروان و شیعیان خاندان پیامبر در کوفه هیئت فرستادند که بسوی ایشان بروند تا به فرمان وی برخیزند. حسین دید که قیام بر ضد یزید تکلیف واجبی است زیرا او متجاهر بفسق است و بویژه این امر بر کسانی که قادر بر انجام دادن آن میباشند لازم است و گمان کرد خود او بسبب شایستگی و داشتن شوکت و نیرومندی خانوادگی بر این امر تواناست. اما دربارهٔ شایستگی همچنانکه گمان کرد درست بود و بلکه بیش از آن هم شایستگی داشت.

ولی دربارهٔ شوکت اشتباه کرد، خدا او را بیامرزد، زیرا عصیت مضر در قبیلهٔ قریش و عصیت قریش در قبیلهٔ عبد مناف و عصیت عبد مناف تنها در قبیلهٔ امیه^۲ بود و این خصوصیت را دربارهٔ امیه هم قریش و هم دیگر قبایل میدانستند و آنرا انکار نداشتند ولی این موضوع در آغاز اسلام بعلت متوجه شدن ذهن مردم به خوارق و مسئلهٔ وحی و رفت و آمد فرشتگان برای یاریگری به اسلام از یادها رفته

۱ - از این خلدون که قضایا را بیطرفانه مورد بحث قرار میدهد و خود او از یکسو در همین فصل میگوید: همهٔ آنان معذورند «یعنی همهٔ قاتلان عثمان» و از سوی دیگر در چند سطر بعد گفتار قاضی ابوبکر بن مریم مالکی را بنقل نسبت میدهد که در بارهٔ حضرت حسین علیه السلام بیاره سرائی پرداخته است، شگفت است که بزرگترین نمونهٔ فداکاری در راه عقیده و ایمان را بر روی تمایلات اهل سنت بدینسان بی‌ادبانه باشتباه کاری نسبت دهد و همه چیز را از دریچهٔ «عصیت» ببیند. زیرا حسین، ع، میدانست که یزید از لحاظ شوکت و نیرومندی بروی برتری دارد و هم آگاه بود که در این راه شهید میشود ولی وظیفهٔ بزرگ برد در راه حق و اعتلای کلمهٔ اسلام او را بدین فداکاری تاریخی و حیرت بخش وادار کرد تا برای آیندگان سرمشق و نمونه باشد و مسلمانان جان سپردن را بر تمیت از حاکمیت جور و فساد و باطل ترجیح دهند. بیهوده نیست که واقعهٔ جانسوز کربلا هنوز هم در میان شیعیان علی علیه السلام از بزرگترین سنن سوگواری بشمار میرود. ۲ - بنی‌امیه (ک)

بود و مردم از امور عادی‌شان غفلت کرده بودند و از عصیبت جاهلیت و گرایش به هدفهای آن اثری دیده نمیشد و آنرا فراموش کرده بودند و تنها عصیبت طبیعی باقی مانده بود که مخصوص حمایت و دفاع است و از آن در امر تبلیغ و انتشار دین و جهاد با مشرکان برخوردار میشدند و دین در عصیبت طبیعی استوار بود و هوی و هوس و عادات متروک شده بود.

تا هنگامیکه امر نبوت و خواریق هولناک پایان یافت از آن پس باز وضع فرمانروایی تاحدی بعادات و ابستگی پیدا کرد و عصیبت بهمان شکلی که پیش از اسلام بود و بهمان کسانی که اختصاص داشت برگشت و بنابراین قبیله مضر از خاندان امیه بیشتر فرمانبری میکرد تا از دیگر قبایل، بعلت همان خصوصیات که پیش از اسلام برای آن خاندان قائل بودند. پس اشتباه حسین (!) آشکار شد ولی این اشتباه در امری دنیوی بود و اشتباه در آن برای وی زیان‌آور نیست.

و اما از لحاظ قضاوت شرعی وی در این باره اشتباه نکرده است زیرا این امر وابسته بگمان و استنباط خود اوست و وی گمان میکرد که بر انجام دادن چنین کاری توانایی دارد در صورتیکه ابن‌عباس و ابن‌الزبیر و ابن‌عمر و برادرش ابن‌الحنفیه و دیگران ویرا در رفتن بکوفه ملامت کردند و اشتباه او را در این باره میدانستند لیکن او از راهی که در پیش گرفته بود باز نگشت، چون اراده و خواست خدا بود.

و اما صحابه دیگر، جز حسین، خواه آنانکه در حجاز بودند و چه کسانیکه در شام و عراق سکونت داشتند و با یزید همراه بودند و چه تابعان، همه عقیده داشتند که هر چند یزید فاسق است قیام بر ضد وی روا نیست چه در نتیجه چنین قیامی هرج و مرج و خونریزی پدید می‌آید و بهمین سبب از این امر خودداری نمودند و از حسین پیروی نکردند و در عین حال به عیجوبی وی هم نپرداختند و ویرا بگناهی نسبت ندادند زیرا حسین مجتهد و بلکه پیشوای مجتهدان بود و نباید بتصور غلط کسانی را که با اجتهاد حسین موافق نبودند و از یاری کردن بوی دریغ ورزیدند بگناهکاری نسبت دهی زیرا بیشتر ایشان از صحابه بشمار میرفتند و با یزید همراه بودند و بقیام کردن بر ضد وی عقیده نداشتند. چنانکه حسین در حالیکه در

کربلا بنبرد برخاسته بود درباره فضیلت و حقانیت خویش با آنان استشهاد میکرد و میگفت : از جابر بن عبدالله و ابوسعید الخدری و انس بن مالک و سهل بن سعد و زید بن ارقم و امثال ایشان پرسید .

و بسبب اینکه از یاری کردن بوی خودداری کرده بودند آنانرا عیجوبی نمیکرد و برایشان خرده نمیگرفت چه میدانست که این روش ایشان متکی بر اجتهاد آنان است چنانکه شیوه خود او هم معلول اجتهاد او بود .

و همچنین نباید خواننده این اندیشه غلط را بخود راه دهد که خیال کند کشتن حسین بر صواب بوده است از اینرو که طرف مقابل وی اجتهاد داشته است و بفتوای صحیح مجتهد کشته شده است . چنین قیاسی نظیر آنست که قاضی شافعی و مالکی پیرو حنفی را برای نوشیدن نیبند حد بزنند . بلکه باید دانست که موضوع چنین نیست و جنگ با حسین ، ع ، و کشتن وی در نتیجه اجتهاد صحابه‌ای که یاد کردیم نبوده است هر چند ایشان با حسین درباره قیام نکردن برضد یزید از روی اجتهاد مخالفت کرده‌اند و تنها یزید و همراهان او بجنگ با حسین دست یازیده‌اند .

و نیز نباید تصور کرد که یزید هر چند فاسق بوده ولی چون گروهی از صحابه پیامبر قیام برضد ویرا جایز نشموده‌اند پس افعال او هم در نزد ایشان صحیح بوده است بلکه باید دانست که فقیهان قسمتی از کرده‌های خلیفه فاسق را نافذ می‌شمرند که مشروع باشد و یکی از شرایط جنگیدن با کسانیکه برضد خلافت قیام میکنند بعقیده ایشان اینست که با امام عادل باشد و در مسئله‌ای که مورد بحث ماست امام عادل و وجود ندارد و بنابراین جنگیدن حسین با یزید و هم جنگیدن یزید با حسین هیچکدام جایز نیست .

بلکه میتوان گفت این عمل یزید یکی از اعمالی است که فسق او را تأکید و تأیید می‌کند و حسین در این واقعه شهید و در نزد خدا مأجور است و عمل او برحق و از روی اجتهاد است و صحابه‌ای که با یزید بوده‌اند نیز راه حق و اجتهاد را پیموده‌اند . و قاضی ابوبکر بن عربی مالکی در این باره اشتباه کرده و راه خطا

۱- در مذهب حنفی شرب نیبند حلالست ، چنانکه ابوحنیفه گوید : شرب نیبند مسکر حلال مطلق است و آن سنتی باشد و تحریم آن بدعتی . از لغت نامه دهخدا ، ج ۲ - ابوسعید .

برگزیده است که در کتاب خود موسوم به «القواصم والعواصم»^۱ مطالبی بدین معنی آورده است: حسین موافق قانون شریعت جد خود کشته شده است. و آنچه گوینده را بدین گفتار غلط واداشته غفلت وی از اشتراط امام عادل برای نبرد با صاحبان عقاید است [و در آن زمان چه کسی را عادلتر از حسین، ع، در امامت و عدالت میتوان یافت؟]^۲.

و اما درباره ابن الزبیر باید گفت او هم همان عقیده‌ای را که حسین درباره قیام خویش داشت می‌اندیشید^۳ و همان گمان را داشت. ولی اشتباه ابن زبیر درباره شوکت (و نیروی خانوادگی) بزرگتر بود، زیرا قبیله بنی اسد چه در عصر جاهلیت و چه در روزگار اسلام هیچگاه نمی‌توانستند با امویان مقاومت کنند. و راهی به گفتگو درباره تعیین خطا در جهت مخالف وی نیست، بدانسان که در جهت معاویه با علی بود. زیرا در آنجا برای ما اجماع بدان حکم کرد و در اینجا چنین اجماعی نمی‌یابیم (یعنی در آنجا خطا را به معاویه نسبت دادند و در قیام ابن زبیر اجماعی وجود ندارد)^۴ و اما درباره یزید باید بگوییم که فسق و فجور وی خود عاملی بود که خطای او را معین کرد. لیکن عبدالملک طرف ابن زبیر از بزرگترین عادلان در میان مردم بشمار می‌رفت و کافی است درباره عدالت وی بگوییم که امام مالک بکردار وی استدلال کرده است. و ابن عباس و ابن عمر از ابن زبیر روی بر تافته و با عبدالملک بیعت کرده‌اند در حالیکه ایشان با ابن زبیر در حجاز بوده‌اند و گذشته از این بیشتر صحابه عقیده داشتند که بیعت مردم با ابن زبیر صورت نگرفته است زیرا صاحبان حل و عقد امور در بیعت با او مانند بیعت مروان حضور نداشتند و وضع ابن زبیر برخلاف این بود. لیکن همه آنان مجتهد بوده‌اند و باید عمل ایشان را بظاهر برحق حمل کرد هر چند خطا در هیچیک از دو طرف تعیین نشده باشد و قتلی (کشته شدن ابن زبیر) که در نتیجه این اختلاف روی داده است پس از آنچه ما به ثبوت رسانیدیم از لحاظ

۱- در (۱) «العواصم و القواصم» ۲- قسمت داخل کروه در چاپ پاریس نیست. در بنی و چاپ پاریس نین است: غفلت از اشتراط امام عادل در بیکار با اهل آراء. در (۱) چنین است: و در زمان حسین چه کسی دل تر در امامت او و عدالت وی در بیکار با اهل آراء بوده است؟ ۳- در «بنی» چنین است: ابن زبیر همان خواب می‌دید که حسین دید. ۴- از: «وراهی به...» تا «اجماعی نمی‌یابیم» از «بنی» است. چاپ (۱) «مخالفة» غلط و صحیح «مخالفة» است.

شرعی موافق با قوانین و اصول فقه است و با همه این ابن‌زبیر باعتبار قصد (و نیت) و تحری او از حق شهید و مثاب است. این است روشی که سزا است کردارهای صحابه و تابعان پیشین را بر آن حمل کنیم چه ایشان بهترین و برگزیده‌ترین افراد امت‌اند و اگر آنان را در معرض نکوهش و عیبجویی قرار دهیم، پس چه کسانی بعدالت اختصاص خواهند یافت؟

و پیامبر، ص، میگوید: «بهترین مردم آنانند که در قرن من میزند آنگاه کسانی که دو یا سه نسل جانشین ایشان میشوند و سپس ناراستی شیوع می‌یابد»^۱ پس پیامبر نیکویی یا عدالت را بقرن اول و قرن پس از آن اختصاص داده است و بنابراین مبادا خواننده اندیشه یا زبان خود را بخردگی نسبت یکی از آنان عادت دهد و دل خود را در هیچیک از اموری که برای آنان روی داده است باشک درآمیزد و آنرا پریشان سازد^۲ بلکه آنچه میتواند باید شیوه‌ها و راههای حق ایشان را جستجو کند چه آنان در این باره شایسته‌ترین مردم‌اند و بهیچرو اختلاف نکردند مگر با حجت و دلیل و ننگیدند^۳ و کشته نشدند جز در راه جهاد یا پدیدار ساختن حق و حقیقت.

و با همه این باید معتقد بود که اختلاف ایشان مهربانی و تفضلی برای آیندگان بوده است تا هر کس یکی از آنان که او را می‌پسندد اقتدا کند و ویرا امام و رهبر و دلیل راه خود سازد، پس باید باین نکات پی‌بریم و فرمان^۴ خدا را در آفریدگانش آشکار سازیم [و بدانیم که خدا بر هر چیزی تواناست و پناه و انتقال ما بسوی اوست، و وی سبحانه و تعالی دانایتر است]^۵.

فصل سی و یکم

در مشاغل و مناصب دینی مربوط بدستگاه خلافت

چون آشکار شد که حقیقت خلافت جانشین‌شدن از صاحب شرع برای

۱- در چاپ (۱) بنشون‌الکذب غلط و صحیح بر حسب «ینی» : ثم ینشوا لکذب است . ۲- در «ینی» چنین است ؛ و سوسه‌کند . ۳- در «ینی» و نکشند . ۴- «حکمت» در نسخ (۱) و (ک) و (ب) . ۵- قسمت داخل کروه در (ب) و «ینی» نیست.

محافظت دین و سیاست امور دنیوی است، باید بدانیم که صاحب شرع عهده دار دو امر مهم است: یکی اجرای امور دینی بر مقتضای تکالیف شرعی که مأمور است آنها را تبلیغ کند و مردم را بدانها وادارد و دیگری تنفیذ سیاست بمقتضای مصالح عمومی در عمران و اجتماع بشری.

و ما در فصول پیش یاد آور شدیم که عمران و اجتماع برای بشر ضروریست و همچنین باید مصالح آن رعایت گردد تا مبدا در نتیجه مسامحه تباهی بدان راه یابد. و هم یاد آور شدیم که تشکیلات کشوری و قدرت و نفوذ پادشاه برای رسیدن بدین هدف کافی است ولی شکی نیست که اگر وظیفه پادشاهی با احکام شرعی توأم گردد آنوقت مصالح عمران (اجتماع) بصورت کاملتری رعایت خواهد شد، زیرا بنیان گذار شرع باینگونه مصالح از همه مردم داناتر بوده است. و اگر مملکت اسلامی باشد امور پادشاهی و کشورداری زیر امر خلافت مندرج می شود و از توابع آن بشمار می رود و گاه که در غیر ملت (اسلام) باشد از آن جدا می شود.

و در هر حال کشور بهر شکلی اداره شود خواه ناخواه باید دارای تشکیلاتی باشد و برای انجام دادن امور کشوری و خدمتگزاری بدولت باید مشاغل و وظایف خاصی بنیان گذارده شود و مناصب هر یک از خدمتگزاران تعیین گردد و کارها و وظایف دولتی میان رجال دولت تقسیم شود و این امر بوسیله پادشاه که قدرتی برتر از همه رجال دارد و بر تمام امور مسلط می باشد انجام می پذیرد و هر یک از خدمتگزاران دولت را بوظیفه خاصی که اقتضا میکند می گمارد و بدینسان فرمانروایی پادشاه صورت می گیرد و بخوبی قدرت سلطنت خویش را بکار می بندد.

و اما منصب خلافت اسلامی اگرچه از نظری که یاد کردیم امور پادشاهی و وظایف کشوری هم بدان پیوسته است ولی تصرفات دینی آن به مناصبی اختصاص دارد که جز در دستگاه خلفای اسلامی دیده نشده است. از اینرو هم اکنون مناصب دینی مخصوص بخلافت را یاد می کنیم و سپس بذكر مناصب درگاه پادشاهی می پردازیم. باید دانست که کلیه مناصب شرعی دینی مانند، نماز (پیش نمازی) و فتوی و قضا یا داوری و جهاد و محتسبی در زیر عنوان امامت بزرگ یا خلافت مندرج است

چنانکه گویی خلافت بمنزله دستگاہ رهبری بزرگ و ریشه جامع و کامل است و همه اینها (یعنی مناصبی را که یاد کردیم) از آن منشعب می‌شود و داخل در آن است. از اینرو که خلافت و تصرفات آن بطور عموم ناظر بر همه احوال دینی و دنیوی ملت اسلام است و اجرای احکام شرع درباره امور اینجهان و آنجهان مردم می‌باشد. پیشنهادی، این منصب بالاترین مقامات دستگاہ خلافت است و برتر از همه مناصب و بخصوص بالاتر از مقام پادشاهی است که هر دو مندرج در تحت خلافت‌اند و گواه بر این استدلال صحابه درباره ابوبکر، رض، است که چون در امر نماز جانشین پیامبر شد در سیاست هم او را بخلافت برگزیدند و گفتند پیامبر ص، راضی شد که او رهبر دین ما شود آیا ما راضی نشویم که رهنمای امور دنیوی ما باشد؟ پس اگر نماز بالاتر از سیاست نمی‌بود چنین قیاسی صحیح بشمار نمی‌رفت و چون اهمیت نماز و پیشوای آن ثابت شد باید دانست که مساجد در شهرهای بزرگ بر دو گونه است:

نخست مساجد بزرگ که جمعیت‌های بسیار بدانها رفت و آمد میکنند و برای نماز جمعه آماده می‌باشند، دیگر مساجد کوچکتر از آنها که بیک قوم یا کوی خاصی اختصاص دارند و برای نمازهای جماعت شایسته نمی‌باشند.

اما امور مساجد بزرگ مربوط بخلیفه یا کسی است که از جانب وی تعیین میشود از قبیل سلطان یا وزیر یا قاضی، و خلیفه برای نمازهای پنجگانه و نماز جمعه و عیدین (اضحی و فطر) و خسوف و کسوف و استسقاء (نماز طلب باران) کسی را به پیشنهادی برمیگزیند و تعیین این امر همانا از طریق اولی و استحسان و بدان سبب است که از لحاظ درنگریستن به مصالح عمومی هیچ چیز از رعایا فوت نشود. و برخی از فقیهان که بوجوب نماز جمعه قائلند (همه) نمازهای مذکور را نیز واجب میدانند. و در آن هنگام گماشتن پیشنهادی در نزد آنان برای مسجد واجب می‌باشد. ولی امور مساجد مخصوص بیک طایفه یا بیک کوی بخصوص، مربوط به کسانی است که در جوار آنها سکونت دارند و نیازی به نظارت خلیفه یا سلطان در آنها نیست. و احکام تولیت مساجد و شرایط و چگونگی متولی آنها معروفست و در کتب فقه و

همچنین در کتب «احکام السلطانیة» تألیف ماوردی و جز او بتفصیل آمده است و ما در این باره باطالۀ سخن نمیزدازیم .

و خلفای صدر اسلام این وظیفه را بدیگری واگذار نمیکردند و با مراجعه بتاریخ زندگی ایشان معلوم میشود که چگونه برخی از آنان هنگام اذان نماز در مسجد خنجر خورده و مراقب گزاردن نماز در اوقات بوده اند^۱ و این گواه بر اینست که آنان خود این وظیفه را برعهده داشته و دیگری را بجای خویش تعیین نمی کرده اند . همچنین رجال دولت امویان نیز از نظر بزرگ شمردن مقام پیشنمازی آنرا بخود اختصاص داده بودند . چنانکه آورده اند عبدالملک (بن مروان) با حاجب خویش گفت : من حاجبی درگاه خویش را بتو واگذار کرده ام که بجز سه تن بهیچکس بی اجازه من بار ندهی و آن سه تن عبارتند از : خوان سالار (صاحب الطعام) زیرا تأخیر او سبب فساد غذا میشود ، و کسیکه برای اذان نماز (مؤذن) نزد من میآید چه او دعوت کننده انسان بسوی خداست ، و برید (چاپار یا پیک) زیرا تأخیر در کار او موجب تباهی امور مرزها و نواحی دور از پایتخت میشود .

و چون امر کشورداری و سلطنت بطبیعت و خصوصیات آن بازگشت و در مجرای عادی جریان یافت و دوران شدت عمل و دور شدن از برابری با مردم در امور دینی و دنیوی شان فرارسید در نماز هم جانشین تعیین کردند و تنها در اوقات نامعلوم و نمازهای پنجگانه و نمازهای جماعت چون نماز عیدین و جمعه از لحاظ بزرگ قدر گردانیدن و اهمیت دادن بدان خود خلفا امامت را برعهده میگرفتند چنانکه بسیاری از خلفای عباسیان و عبیدیان در آغاز دولت شان بدینسان رفتار میکردند .

فتوی دادن ، نیز وظیفه ای بود که زیر نظر خلیفه قرار داشت و باید او درباره عالمان دین و مدرسان کنجکاوی و تفحص میکرد و این وظیفه ها را بکسانی میسپرد که شایسته باشند و آنانرا در کارشان یاری میداد و کسانی را که صلاحیت نداشتند منع میکرد زیرا امر فتوی از مصالح دینی مسلمانانست و واجب است خلیفه

۱ - اشاره به ضربت خوردن حضرت علی (ع) است .

آنرا مراعات کند تا مبدا نااهلی آنرا پیشه سازد و موجب گمراهی مردم شود. و وظیفهٔ مدرسان اینست که بکار آموختن و نشر دانش همت گمارند و در مساجد برای انجام دادن این وظیفه بنشینند و آمادهٔ کار تدریس شوند. در اینصورت اگر مدرسان در مساجد بزرگ و جامعی که تولیت آنها با خلیفه است و پیشمازان آنها را وی تعیین میکند، بتدریس مشغول شوند ناچار باید در این باره از مقام خلافت کسب اجازه کنند ولی اگر در مساجد عمومی بتدریس پردازند گرفتن اجازه ضرورت ندارد. اما گذشته از همهٔ اینها سزا است هر یک از مفتیان و مدرسان دارای رادعی وجدانی باشند چنانکه آن رادع ایشانرا از تصدی شغل قضا و فتوی که شایستگی آن را ندارند باز دارد تا آنانکه در طلب هدایت و رشاداند در ورطهٔ گمراهی نیفتند. و در سنت^۱ آمده است که گستاخ‌ترین شما بر امر فتوی گستاخ‌ترین شما بر جرثومه‌های جهنم است. پس بهمین سبب سلطان موظف است در کار این گروه نظارت کند و مصلحت مردم را در نظر گیرد و در اجازه دادن یا رد کردن آنان در این منصب منتهای دقت بکار برد.

و اما منصب قضا یکی از پایگاههایی است که داخل در وظایف خلیفه است زیرا پایگاه قضا و داوری برای برطرف کردن خصومت‌های مردم است بدانسان که دعاوی آنان بر یکدیگر حل و فصل شود و مشاجرات و کشمکشهای ایشان قطع گردد. منتها این داوری باید بروفق احکام شرعی باشد که از کتاب (قرآن) و سنت (احادیث) گرفته میشود و بهمین سبب از وظایف خلافت بشمار میرفته است و در جزو کارهای عمومی آنان بوده است و خلفا در صدر اسلام بتن خویش آنرا عهده‌دار میشدند و هیچ قسمت از امور قضا را بدیگری واگذار نمیکردند.

و نخستین خلیفه‌ای که این وظیفه را به دیگران تفویض کرد عمر، رض، بود که ابوالدرداء را در مدینه بکمک خویش در امر قضا شرکت داد و شریح را در بصره و ابوموسی اشعری را در کوفه بمنصب قضا برگماشت و آنرا در این پایگاه شریک خویش ساخت و در اینباره نامه‌ای به ابوموسی نوشت که شهرت فراوان یافته است

۱- ترجمهٔ اثر است که هم بمعنی حدیث آمده و هم سنت پیامبر.

واحکام قضا^۱ در پیرامون نکات آن دورمیزند و در امر داوری دستوری کامل است. عمر در آن نامه می گوید :

«اما بعد^۲ داوری فریضه ای استوار و سنتی^۳ است که باید از آن پیروی کرد ، هنگامیکه (دو طرف دعوی) نزد تو به مخاصمه آمده اند بدقت قضیه را دریاب (تا حقیقت را بدست آوری) چه بحق و راستی سخن گفتن سودی نمی بخشد هنگامیکه گوینده آن آگاهی کامل نداشته باشد. در نظر و وجه نظر و متخاصمان و دادگری خویش برابری را پیشه گیر تا آنکه هیچ زبردستی بجانبداری تو نسبت بخویش طمع ننهد و هیچ ناتوانی از عدالت^۴ تو نومیذ نشود .

بینه و دلیل بر مدعی و سوگند بر انکارکننده است و صلح کردن مسلمانان بایکدیگر درباره مسائل مورد نزاع رواست مگر صلحی که حرامی را حلال یا حلالی را حرام کند .

و اگر در امری داوری کرده باشی و فردای آنروز همان قضیه را بخرد خویش رجوع دهی و در آن بیندیشی و براه راست رهبری شوی ، نباید داوری نخستین ترا از بازگشت بحق و عدالت بازدارد^۵ زیرا حق مقدم بر هر چیزی است و بازگشت بدان از لجاجت و اصرار در امر باطل نیکوتر است .

بهوش باش ، بهوش باش از آنچه بذهنت میگذرد و در قرآن و سنت پیامبر درباره آنها نصی وجود ندارد آنگاه نظایر و اشباه را بشناس و امور را با نظایر آنها بسنج .

برای کسیکه ادعا میکند موجبات اثبات حق یا دلیلش در دسترس او نیست مدتی معین کن و او را تا پایان آن مهلت ده ، اگر اسناد و دلایل خویش را در ظرف

۱- از «ینی» است . در جاهای مصر و بیروت «قضات» است . ۲- ابن خلدون عنوان نامه و چند سطر از آخر آنرا حذف کرده و با اصل آن که در متون عربی از قبیل البیان و التبیین و الکامل میرد و عقد الفرید و صبح الاعشی و شرح ابن ابی الحدید و اعجاز القرآن و کتاب الخراج آمده است اختلاف دارد . رجوع به جمهره رسائل العرب تألیف احمد زکی صفوت ص ۲۵۳ شود . ۳- مراد از فریضه حکم مفروض خدا در قرآن و مراد از سنت روش متبع رسول اکرم است . ۴- از یآوری تو (صبح الاعشی ، ص ۱۹۳) . ۵- از برگشتن از آن رای (البیان و التبیین ، ج ۲ ص ۲۴) و (عقد الفرید ج ۱ ص ۲۷) .

آن مدت بیاورد برحقانیت او رأی می‌دهی و گرنه قضای^۱ آن را بروی حلال می‌شمی زیرا این وضع شك را بهتر می‌زداید و ابهام و تیرگی قضیه را روشن‌تر میکند^۲. مسلمانان برای یکدیگر گواهان عادل می‌باشند مگر کسیکه حد شرعی درباره‌ی او اجرا شده باشد یا در مورد اجرای شهادت دروغ واقع گردیده یا در نسب یا ولای متهم باشد زیرا خدا، سبحانه، تنها داور است که از سوگندها و دلایل درمیگذرد و نیازی بدانها ندارد. زینهار که هنگام داوری میان دادخواهان کم‌صبری^۳ و دل‌تنگی از خود نشان دهی و اف‌گفتن (ازخستگی و درد) بر زبان آری^۴ زیرا پایدار ساختن حق در جایگاهی که سزاست در نزد خدا پاداشی بزرگ دارد و مایه نیکنامی میشود، والسلام». . پایان نامه عمر .

و خلفا منصب داوری را با آنکه از وظایف خاص آنان بود بدیگران هم واگذار میکردند زیرا ایشان به حل و عقد سیاست عمومی کشور سرگرم بودند که وظایف فراوان و سنگینی برعهده آنان میگذاشت از قبیل جهاد و فتوحات و بستن و استوار کردن مرزهای کشور و نگهبانی حوزه اسلام .

و این وظایف را از اینرو که بسیار مورد توجه آنان بود بدیگری محول نمی‌کردند . از اینرو حل اختلافات میان مردم و امر داوری درباره آنرا کوچک شمردند و بمنظور سبک کردن وظایف سنگین خود منصب قضا را بدیگران سپردند. ولی با همه اینها پایگاه مزبور را بکسانی اختصاص میدادند که از طریق خویشاوندی یا ولای بعضیت آنان انتساب داشته باشند و آنرا باشخصیکه از این لحاظ نسبت با آنان بیگانه بودند واگذار نمیکردند .

اما احکام و شرایط این منصب در کتب فقه و بویژه در کتب احکام سلطانی معروفست . زیرا کار قاضی در روزگار خلفا تنها منحصر به حل و فصل اختلافات میان متداعیان بود ، سپس بتدریج بر حسب اشتغالات خلفا و سلاطین بامور سیاست عمومی و کارهای مهم کشوری امور دیگری هم با آنها محول شد. سرانجام بر منصب

۱- در (۱) قضیه است بجای قضا در جاهای دیگر .
 ۲- و بهانه و دستاویز راستی بدست تو میدهد (جمهره ، ص ۲۵۳) .
 ۳- الفلق (جمهره ص ۲۵۳) در بیشتر نسخ « انقلق » است .
 ۴- القاذی (جمهره ، ص ۲۵۳) در تمام جاها « الناقف » است .

قضا گذشته از رسیدگی به مشاجرات متداعیان امور دیگری نیز افزوده شد مانند استیفای بعضی از حقوق عمومی مسلمانان از طریق نظارت در اموال محجوران مانند دیوانگان و یتیمان و ورشکستگان و سفیهان و رسیدگی به وصیت‌های مسلمانان و امور اوقاف و امر زناشویی بیوگان^۱ هنگام ازدست دادن اولیا، بنا بر عقیده آنان که در این باره رأی داده‌اند، و مراقبت در امور و مصالح کوچ‌ها و ساختمانها، و جستجو و تحقیق در امر شهود و امینان و کسانی که قیم یا جانشین دیگری میشوند و حاصل کردن علم و آگاهی کامل درباره ایشان از راه عدالت (تعدیل) و جرح تا درباره آنان اطمینان کامل پیدا کند و اینها همه از امور وابسته به منصب قضا بود.

و خلفای پیشین امور مربوط به مظالم و عدالتگاه‌ها را نیز به قاضیان واگذار میکردند و آن وظیفه‌ای بود مرکب از قدرت سلطنت و عدالت و انصاف قضاوت و متصدی آن نیاز به توانایی و نیرویی داشت که مایه هراس باشد تا بتواند طرف ستمگر را سرکوب کند و متجاوز را از تعدی بازدارد و اموری را اجرا میکرد که قضات و دیگران از اجرا کردن آنها عاجز بودند. و وی بر رسیدگی دلایل و اسناد و تعزیر^۲ و تکیه کردن بر امارات و قراین و بتأخیر انداختن حکم تا روشن شدن حقیقت و واداشتن دوطرف دعوی بصلح و سوگند دادن^۳ گواهان نیز میپرداخت و اینگونه وظایف از حدود کارهای قاضی وسیع‌تر بود. و خلفای گذشته تا روزگار مهندی از بنی عباس تمام این وظایف را بتن خویش انجام میدادند و بسیاری از اوقات آنها را به قضات خود میسپردند چنانکه علی (رض)^۴، اینگونه امور را به قاضی آن عصر ابوادریس خولانی^۵ واگذار کرد و مأمون کار قضا را به یحیی بن اکثم سپرد و معتصم احمد بن ابی دواد^۶ را بدین منصب برگزید.

و چه بسا که خلفا قضات را بفرماندهی امر جهاد میگماشتند و سرداری

۱- اشاره نایه: وانكحوا الايامی منكم. سورة الود (۲۴)، آیه ۳۲. ۲- تعزیر شرعاً تأدیب فروتر از حد و تازیانه زدن است. در نسخه (ب) و (ا) و (ك) بجای «تعزیر» «تقریر است». و شاید تقریر هم در اینجا مناسب باشد و «ودت متن از نسخه اصح است. ۳- صورت متن از «ینی» و «سلان است در نسخ دیگر (عمر رضی) است. ۴- در (ا) و (ب) و (ك) بجای استخلاف «استخلاف» است. ۵- فقیه معروف در زمان معاویه که سال ۸۰ درگذشت. ۶- در تمام نسخ ابی دواد آمد. و غلط است. رجوع به احمد بن ابی دواد و ابن ابی دواد در لغت‌نامه دهخدا شود.

سپاهیان را در جنگهای تابستانی^۱ با آنها واگذار میکردند چنانکه یحیی بن اکثم هنگام تابستان^۲ بجنگ روم می‌رفت و همچنین منذر بن سعید قاضی عبدالرحمن - الناصر از بنی امیه اندلس امور جهاد و سرداری سپاهیان را نیز برعهده داشت . بنابراین تصدی اینگونه وظایف به خلفا اختصاص داشت یا آنها را بوزیران یا سلاطین مقتدر واگذار میکردند . همچنین نظارت و مراقبت درجرائم و بزه‌ها و اجرای حدود شرعی در دولت عباسیان و امویان اندلس و عبیدیان مصر و مغرب برعهده خدایگان شرطه (صاحب الشرطه) (نظیر رئیس شهربانی) بود . و این پایگاه نیز در دولتهای مزبور بخصوص یکی از وظایف دیگر دینی و تکالیف شرعی بشمار میرفت و دایرة نظارت در آن از احکام قضاوت اندکی وسیعتر بود چنانکه در حکم تهمت مجالی قائل می‌شدند و پیش از ثبوت بزه درباره متهم مجازات‌های بازدارنده اجرا میکردند و حدهای شرعی مسلم را در محل آنها مجری میداشتند و درباره قصاص و خونبها نیز حکم میدادند و کسانی را که عملشان به بزهکاری منتهی نمی‌شد تعزیر و تأدیب میکردند . آنگاه کیفیت این دو پایگاه در دولتهایی که امر خلافت در آنها از یاد رفته بود بکلی فراموش شد و منصب رسیدگی به مظالم بسطان اختصاص یافت خواه از سوی خلیفه بوی تفویض شده باشد یا نه . و وظیفه شرطه (شهربانی) بدو قسمت تقسیم شد : یکی وظیفه رسیدگی به تهمتهای مربوط به جرائم و اجرای حدود آنها و مجازات سارقان و امر قصاص آنجا که از طرف قاضی تعیین میشود ، و در دولتهای مزبور برای این سمت حاکمی برگزیدند که بر مقتضای سیاست بی‌مراجعه کردن با حکام شرعی فرمانروایی میکرد و این حاکم را گاهی «والی» و زمانی «شرطه» مینامیدند .

آنگاه قسمت تعزیرها و اجرای حدود شرعی را در جرایمی که از لحاظ شرع بشبوت میرسید به قاضی واگذار کردند و وی این وظایف را با تکالیفی که در پیش یاد کردیم برعهده داشت و قسمت اخیر از توابع وظیفه وی بشمار میرفت و این وضع

۱- الصوایف (ب) . الطوایف در (ا) و (ب) و (ک) غلط است . ۲- (ب) العایفة . سایر جایها الطایفة . سابقه جنگ تابستانی است و بهمین سبب غزوه روم را سابقه خوانند زیرا آنها در نقاط سردسیر در هنگام تابستان می‌جنگیدند (اقرب‌الموارد) .

تا این روزگار هم بهمین طریق همچنان پایدار است و پایگاه‌های مزبور هم اکنون اختصاص به وابستگان عصبیت دولت ندارد زیرا کیفیت فرمانروایی تا هنگامیکه بصورت خلافت دینی بود و این مناصب هم از مراسم دینی بشمار میرفت ناچار مشاغل مزبور را جز به خداوندان عصبیت خویش نیسپردند و آنها از تازیان و موالی و هم‌سوگندان ایشان بودند و یا در زمره بندگان یا هوی خواهان نمک‌پرورده آنان بشمار میرفتند و از کسانی بودند که به کفایت و بی‌نیازی آنان از آنچه بایشان سپرده می‌شد اعتماد داشتند. ولی از روزگاری که خلافت منقرض شد و آن شکل حکومت از میان رفت و همه امور پادشاهی و سلطنت انتقال یافت اینگونه مشاغل و مناصب دینی هم تاحدی ازدستگاه دولت دور و جدا شد، زیرا مناصب مزبور در شمار القاب و مراسم پادشاهی نیست. [گذشته از انقراض خلافت] پس از چندی کارها بکلی از دست عرب بیرون رفت و پادشاهی و کشورداری بملتهای دیگر مانند ترکان و بربرها اختصاص یافت در نتیجه مناصب خلافت بیش از پیش از متصدیان کارهای دولتی دور شد و به نزدیکان خلافت و عصبیت آن اختصاص یافت زیرا عربها معتقد بودند که شریعت دین ایشان و پیامبر، ص، از آنانست و احکام و شرایع او کیش و روش ایشان در میان ملتها مییابد. ولی اقوام دیگر چنین عقیده‌ای نداشتند بلکه آنها مناصب دینی را تنها از لحاظ بزرگداشت دین برعهده میگرفتند تا از این راه به ملت نزدیکی جویند. از اینرو آنان کسانی را که از خاندان و طایفه خودشان نبودند بعلت لیاقت و شایستگی در دوره خلفای پیشین بدین پایگاهها برمی‌گزیدند و چون آن گروه شایسته و لایق در طی صدها سال زیر تأثیر رفاه و فراخی معیشت وضع دولت قرار میگرفتند روزگار خشونت بادیه‌نشینی را از یاد میبردند و بروش زندگی شهرنشینی و عادات آرامش‌طلبی و تجمل‌خواهی آن خو میگرفتند و مانند شهرنشینان خوی دفاع از نفس در آنان روبرخمودی میرفت و مناصب مزبور در دولتهای سلطنتی بعد از خلفا باین‌دسته ناتوان شهرنشین اختصاص می‌یافت و رفته‌رفته صاحبان مشاغل مزبور از پایگاه ارجمندی تنزل مییافتند زیرا از لحاظ خانوادگی و نسب شایستگی نداشتند و بروش آنان هم - مانند شهریان، یعنی کسانی که در ناز و

نعمت و آرامش فرورفته و از عصبيت پادشاهی دور بودند و برای دفاع از خویش بنیروی سپاهیان اتکا داشتند ، مورد تحقیر قرار میگرفتند و اعتبار و حیثیت آنان در دستگاه دولت تنها بخاطر این بود که دولت‌ها به کار ملت قیام می‌کردند و احکام شریعت را مجری می‌داشتند و چون آن گروه باحکام شریعت آشنایی داشتند و درباره آنها فتوی^۱ میدادند از اینرو مورد عنایت دولت قرار میگرفتند بنابراین در آن روزگار این گروه بخودی خودگرمی شمرده نمیشدند بلکه اگر به تجمل جایگاه ایشان در مجالس پادشاهی اشاره می‌شد ، بسبب بزرگداشت مراتب شرعی بود و حل و عقد امور بهیچرو در دست آنان قرار نداشت و اگر هم رئیس دولت به حضور آنان می‌رفت تنها جنبه رسمی داشت و حقیقتی در آن نبود ، زیرا حقیقت دخالت در امور و فرمانروایی از آن کسانی است که توانایی بر آن دارند و کسیکه توانایی بر اینگونه امور نداشته باشد در حل و عقد امور هم تأثیری نخواهد داشت . مگر اینکه بگوییم احکام شرعی و فتاوی را از ایشان باید گرفت که آری . و خدا کامیاب‌کننده است .

و چه بسا که برخی از مردم می‌پندارند این روش بر مقتضای حقیقت نیست و عمل پادشاهان در بیرون راندن فقیهان و قاضیان از امور دولتی و مشورت نکردن با آنها در کارها مشروع نمیباشد ، چه پیامبر ، ص ، فرموده است : عالمان و ارثان پیامبرانند . ولی باید دانست که این پندار درست نیست بلکه جریان امر پادشاهی و سلطنت بر مقتضای اصولی است که طبیعت عمران و اجتماع حکم میکند و اگر جز این بود دستگاه پادشاهی از مرحله سیاست دور میشد و طبیعت عمران (اجتماع) درباره آن گروه بهیچرو وفق نمیدهد و مقتضی نیست کمترین دخالتی در حل و عقد امور داشته باشند و مناصبی بایشان محول شود زیرا مشاوره در کارهای دولتی و حل و عقد امور را تنها کسانی میتوانند عهده‌دار شوند که دارای عصبیتی باشند . تا بوسیله آن بر تصرف در امور یا امر و نهی توانا شوند و کسیکه هیچگونه عصبیتی نداشته باشد و قادر نباشد خود را حفظ کند و از تجاوز زبردستان مصون دارد بلکه

۱- صورت متن از (ب) است در چاپ (ا) چنین است : و به احکام شریعت اقتدا می‌کردند.